

گفتاری پیرامون شبیخون فرهنگی، ابزارها و میدانهای آن^۱ صادق طباطبایی*

اشاره: تدبیر ویرانگری که بر فرهنگ همه جوامع انسانی می‌تواند در جامعه اسلامی ما که پیوندی بسیار استوارتر با سنن دینی و اخلاقی دارد محسوستر و نمایانتر است. ابزار اساسی این شبیخون فرهنگی رسانه‌های گروهی و وسایل ارتباطی آن چنانی است که هیچ زاویه‌ای از زوایای زندگی بشری از تأثیر آنها در امان نیست. متن سخنرانی آقای دکتر صادق طباطبایی در این زمینه که در تاریخ ۷۹/۸/۲۳ با عنوان «افول طفولیت غم‌انگیزترین تأثیر رسانه‌های تصویری» در پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی صورت گرفت به جواب گوناگون و جهات متعدد این پدیده می‌پردازد.

- * سیر تاریخی و روند تدریجی افول طفولیت تکنیک به تکنولوژی و سرانجام ظهور تکنوپولی و چگونگی سرفروود آوردن فرهنگ در برابر آن.
- * ربودن گوهر طفولیت از زندگی انسان از سوی رسانه‌های تصویری.
- * زوال دوران کودکی، غم‌انگیزترین ثمره اسارت فرهنگ در جنگال تکنولوژی و فاجعه‌آمیزترین عامل سقوط و انحطاط فرهنگ و تمدن بشری.

* دارای دکترای بیوشیمی و زیست‌شناسی مولکولی از آلمان، استاد دانشگاه بوخوم، پژوهشگر، نویسنده و از فعالان و بینندگان اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا.

خلاصه مطالب: دهه دوم انقلاب اسلامی ایران، همزمان با آمادگی جامعه برای اجرای برنامه‌های وسیع سازندگی، با ستیزه‌گر دیگری که آن را تهاجم یا شبیخون فرهنگی می‌نامیم روبه‌روست. یکی از وجوه و ابعاد ناشناخته این شبیخون عدم شناخت علمی و تبیین واقع‌بینانه آثار قهری تکنولوژی بر مجموعه فرهنگ بشری است. بررسی نقشی که ماهواره‌های تصویری و تلویزیون، به عنوان رساترین ابزار اطلاع‌رسانی ایفا می‌کند و آثار و تبعات قهری تماشای تلویزیون بر فرهنگ انسانی گام نخستین در راه مواجهه با پیامدهای ویرانگر فرهنگی آن است. در این گفتار، روند اسارت فرهنگ غربی در چنگال تکنولوژی نوین و سیر تدریجی «افول طفولیت» به عنوان مهمترین نماد فرهنگی و اجتماعی و سرانجام اثرات بیولوژیکی تماشای تلویزیون بر مغز و قوای دفاعی انسان مورد بحث و کاوش قرار گرفته است.

سیر تاریخی و روند تدریجی تحول تکنیک به تکنولوژی و سرانجام ظهور تکنوپولی و چگونگی سرفرود آوردن فرهنگ در برابر آن نزدیک به دو دهه است که در ایالات متحده آمریکا، آن شور و نشاطی که رسانه‌های گروهی بویژه تلویزیون و کامپیوتر و سپس امواج ماهواره‌ای و شبکه‌های گسترده اطلاعاتی و بزرگراه‌های الکترونیکی - اینترنت در انتقال داده‌ها و اطلاعات پدید آورده بودند، بر اثر گزارش‌های تکان‌دهنده علمی و آماری از فرزندگان مال‌اندیش و خیرخواه فروکش کرد. زیرا آمریکاییان گسترده‌ترین شبکه‌های تلویزیونی و تلویزیون کابلی و ماهواره و ویدئو و دیگر وسایل ارتباط جمعی را سالها تجربه کرده بودند. مقولاتی همچون سودهای کلان تبلیغاتی و بازرگانی، فروش فوق‌العاده تولیدات صنعتی از طریق تبلیغ در پیامهای بازرگانی، اثرگذاری و اثرپذیری سیاسی، روزمرگی بیش از حد زندگی انسانها، سودزدگی و تکنیک‌زدگی اجتماعی، افول فرهنگ و سقوط حوزه‌های اندیشه و تهی شدن زبان و ادبیات از زیباییهای خاص خود، تغییر و تحریف معانی واژه‌هایی نظیر آزادی عقیده، آزادی بیان، شکل‌گیری آراء و اندیشه‌ها، حق و حقوق، آزادی و آزادگی و نیز تأثیرات اجتماعی و آثار ویرانکننده تربیتی، بویژه در مقولات مربوط به خشونت، سکس و برهنگی، فانتزی و تخیلات، هر روز بیش از پیش از لابه‌لای نوشته‌ها و سخنرانیها و هشدارهای برخی اندیشمندان، خواننده و شنیده می‌شد؛

درحالی‌که هر روز بر تعداد کابلها و آنتنها و کانالهای تلویزیونی و رادیویی و هر هفته بر شمار دست‌آوردهای سمعی و بصری و کلویهای ویدئویی افزوده می‌گردید.

در اروپای غربی، نخستین بار در سال ۱۹۷۹ سمیناری بین‌المللی از سوی جامعه‌ناشران و دانشمندان و دست‌اندرکاران رسانه‌های همگانی برگزار گردید.

موضوع سمینار این بود: تماشا کردن، شنیدن و خواندن، چه دگرگونی‌هایی را در شخصیت فرد، اعم از خرد و بزرگ و صرفنظر از اینکه تنها به سر می‌برد یا در گروه‌های کوچک و یا بزرگتر اجتماعی و حتی جمعیت‌های انسانی، که در آن شرکت دارد، باعث می‌گردد؟

این پرسش در وهله نخست بدیهی و ساده به نظر می‌رسید ولی پاسخهایی که عرضه گردید، پیچیده و در خور تأمل می‌نمود. شرکت‌کنندگان در این سمینار متشکل بودند از: پژوهشگران و متخصصان مغز و اعصاب، روان‌شناسان با تخصصهای گوناگون، جامعه‌شناسان، کارشناسان رسانه‌های ارتباط جمعی، ناقدان فرهنگ و سیاست و اجتماع، فلاسفه و علمای تعلیم و تربیت و متولیان امور و پرورشهای مذهبی، طراحان برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی، سیاستمداران و سیاست‌گذاران مسائل اجتماعی و گروهی از نخبگان رسانه‌های نوشتاری و نویسندگان و مفسران طراز اول و برخوردار از حیثیت و شئون فرهنگی و اجتماعی و سیاسی. ماحصل این سمینار در ده بند به شرح زیر اعلام شد:

۱- رشد روزافزون بیسوادی عمومی: در اثر تماشای تلویزیون، قدرت تمرکز در انسانها کاهش می‌یابد. به طوری که بینندگان عاجز از خواندن یک مطلب می‌گردند و به سبب عدم توانایی درک پیام نهفته در آن و ناتوانی در تحلیل و استنتاج عبارات، حوصله مطالعه را به مرور زمان از دست داده و مآلاً قدرت قرائت و کتابخوانی را از دست می‌دهد. (بر اساس آمار منتشره از سوی کنگره ملی آمریکا در سال ۱۹۸۴، در آن سال ۴۰ درصد از جوانان ۱۷ سال و ۴۴ درصد از بزرگسالان آن سرزمین راکسانی تشکیل می‌دهند که علیرغم تحصیلات دبیرستانی، قدرت فهم و درک کلام مکتوب را ندارند.)

۲- فضای آموزشی دبستانی و دبیرستانی روز به روز تنگ‌تر می‌گردد و دانش‌آموزان قدرت تمرکز بر گفته‌های آموزگاران را بیش از سه دقیقه نداشته و در نتیجه قدرت فراگیری را از دست داده‌اند.

- ۳- ارتباط انسانها با یکدیگر و داد و ستدهای عاطفی و اجتماعی رو به کاهش نهاده است.
- ۴- شعور اجتماعی و محتوای «گپ عامیانه» رو به ابتذال گذارده است.
- ۵- فرهنگ و هنر به نازلترین سطح خود تنزل کرده است.
- ۶- نظام اخلاقی و نظام اندیشه و مبانی شکل‌گیری آراء و عقاید از هم گسسته است.
- ۷- ارزشهای انسانی و باورهای مذهبی و نمادهای ملی و میهنی رنگ و شکل باخته است.
- ۸- واژه‌ها و مفاهیم و معیارها دگرگون شده‌اند.
- ۹- بی‌تفاوتی عمومی نسبت به رخدادها و حوادث و مسائل اجتماعی به مرحله خطرناکی رسیده است.

۱۰- در نتیجه همه اینها، خطر سقوط فرهنگ و اجتماع بیش از هر زمان دیگر نمودار است و نه تنها جامعه آمریکا و کشورهای صنعتی و متمدن غرب، بلکه فرهنگ تمامی جوامع را در معرض تهاجم و تلاشی قرار داده است.

در کشور ما - ایران - نیز نزدیک به ۱۰ سال از طرح مقوله شبیخون فرهنگی غرب می‌گذرد. در این مدت ارگانها و نهادها و هیأت‌های دینی و سازمانهای بزرگ تبلیغات مذهبی و ستادهای گوناگون برگزاری مراسم عبادی و سیاسی و تشکیلات وابسته به نهادهای حوزه‌های علمیه و روحانیت و نیز رسانه‌های ارتباط جمعی بویژه صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و نیز تشکیلات دولتی و دیگر دست‌اندرکاران و متولیان دین و فرهنگ و رسانه‌های نوشتاری، هر کدام به تناسب امکانات سازمانی و مالی و وظایف ساختاری خود، عهده‌دار تهیه و اجرای طرحهای مقابله با این شبیخون بوده‌اند.

نشانه‌هایی از پیروزی در این نبرد و رویارویی با این تهاجم - هر چند اندک - نه در غرب و نه در جامعه ما به چشم نمی‌خورد. هر چند خسارتهای مادی و فرهنگی و معنوی این ناکامی و نیز علل و عوامل تسلیم فرهنگ به تکنولوژی نوین، در شرق و غرب یکسان نیست، ولی آنچه مسلم است و وجه اشتراک جوامع انسانی، می‌باشد شکست و افول فرهنگ بشری در این میدان است که وسعت آن سراسر کرهٔ خاکی را دربرمی‌گیرد. تردیدی نداریم که پایه‌ها و مبانی تکنولوژی افسار گسیخته جدید را باید در غرب جستجو کرد و نخستین میدان تنازع فرهنگ و تکنولوژی را باید در آنجا پی گرفت.

اروپایی‌ها شده از حاکمیت اسکولاستیک اربابان کلیسا، با کوله‌باری از تجارب تلخ و بی‌انگیز از ناشی از سیطره اندیشه سرز و ضد انسانی متولیان مسیحیت، راه پیشرفت علم و فرهنگ را تنها در شکست تمامی قالبها و قید و مرزهای دیکته شده حاکمان دینی و فارغ از هرگونه پیشداوری و تعیین هدف از کاوشها و مطالعات علمی یافت. علم و فن از چهارچوب ارزشها و باورهای دینی خارج و به اصطلاح «اتمیزه» شد. براساس آن نگرش باید به هر پدیده مورد نظر به طور مستقل و رها از حد رابطه و پیوند و تأثیر و تأثر دیگری جز آنچه مربوط به همان پدیده خاص می‌شد، نگریست. در واقع در دو سه قرن اخیر که از علم و از فن (نه تکنولوژی) «ارزش‌زدایی شده» جهت حرکت فرهنگ و تمدن مغرب زمین و به تبع آن جهت حرکت و رشد فن و تبدیل آن به تکنولوژی، تغییر یافته است.

این نگرش سبب شد که هدف از تلاشهای علمی که تا آن زمان - خصوصاً در جوامع اسلامی - جستجوی حقیقت و چگونگی آن بود، به راههای جستجوی قدرت و چگونگی حفظ و گسترش آن بدل گردد. در نتیجه، توسعه و پیشرفت ابزارهای مادی زندگی، جایگاه تلاش برای راهیابی به حقیقت هستی و ارتقای بشریت را اشغال کرد. فن به صنعت و سپس به تکنولوژی بدل شد. علم و فن که در خدمت انسان و باورهای دینی و نیازهای فرهنگی او بودند به سرعت جای خود را از «خادمان انسان» به «مخدومان انسان» ارتقاء دادند. مگر ما از دوست چه انتظاری داریم؟ جز اینکه خطا نکند، قابل اعتماد باشد، زندگی ما را سهلتر، سریعتر و بارورتر سازد و تکنیک این انتظارات را برآورده می‌کند؛ لذا رفته رفته از این مرحله هم گذر کرد و خود را هم‌شان انسان ساخت و سرانجام به جای «خدا» نشست. جبر تکنولوژی جای «مشیت الهی» را گرفت و «مواهب» آن جای «الطاف و رحمت خداوندی» را. علم رها از ارزشهای انسانی و تکنولوژی عاری از اخلاق دست در دست هم داده، نام تکنوپولی (technopoly) را بر خود نهاده و حاکم بلامنازع بر انسان و اراده و سرنوشت او شدند. از این پس، این توقعات و ایجابات تکنوپولی - یعنی تکنولوژی حاکم مستبد و مطلق العنان - است که میدان‌دار صحنه می‌باشد و بر همه چیز حتی بر تاریخ و فرهنگ انسان حکم می‌راند و با موانع سر راه گسترش و نفوذ خود - که همان ارزشهای انسان‌ساز دینی و مبانی و اجزای اصیل فرهنگی و دستاوردهای تاریخ و تمدن و نظام آداب و سنن و... می‌باشند - بی‌رحمانه می‌ستیزد و بر آن می‌تازد و این همه یعنی شبیخون

تکنولوژی بر فرهنگ بشری.

تکنولوژی افسار گسیخته یا تکنوپولی در ذات خود افزون طلب است. تولیدات و فرآورده‌های او تابع سفارشها و نیازمندی همان انسانها نیست، بلکه این انسانها هستند که باید هر چه را تکنوپولی تولید می‌کند، مصرف کنند. رشد مصرف‌گرایی ارزش غالب بر جامعه تکنوپولی است. وفور و مصرف هر چه بیشتر شعار حاکم بر اقتصاد تکنوپولی است: با صرفه‌جویی و جلوگیری از اسراف و تبذیر باید مبارزه کرد. در اینجا دیگر دین افیون توده‌ها نیست بلکه افیون، دین توده‌ها می‌شود و این سرنوشت امروز غرب فراصنعتی بویژه آمریکای تکنوپولی است.

در شرق و در جوامع اسلامی

در نگرش حاکم بر جامعه اسلامی، این حکمت و مشیت الهی است که بر همه پدیده‌ها و حوادث و در همه اجزای عالم جاری و ساری است. هیچ پدیده‌ای، هیچ حادثه‌ای، بدون حکمت و جدا از مشیت خداوند قابل فهم نیست. هدف از تلاشهای علمی، کشف حقیقت است. درک و شناخت حکمت و مشیت الهی و تسلیم لطف و اراده حق بودن، افسار گسیختگی علم و صنعت را مانع می‌گردد. قابل شدن به نوعی ارتباط میان اجزای عالم و حوادث و پدیده‌های مورد نظر، انگیزه غنای فرهنگی و رشد سریع علم می‌گردد، به کاربرد آن جهت انسان‌سازی می‌دهد و عامل رهایی هدایت شده او از دو سلطه طبیعت و اجتماع می‌گردد. فرهنگ که ماحصل تلاشهای فردی و جمعی انسان برای رهایی از دو سلطه طبیعت و اجتماع است (به این تعریف از فرهنگ، دقت کنید) حالت و ماهیتی انسان‌ساز می‌یابد.

در قرون اولیه ظهور اسلام، همین نگرش توحیدی بود که علوم و فنون یونانی را به عالم اسلام آورد و در کارگاه تفکر مبتنی بر متدولوژی توحیدی بالنده کرد. این دستاوردها مجدداً به غرب سرازیر شد و قرن‌ها مورد بهره‌برداری و ارتزاق مغرب زمین گردید و گاهواره تمدن نام گرفت.

سپس دوران هجوم به شرق اسلامی فرارسید. چنگیزیان اعصار و قرون در پی هم آمدند و سرانجام در قرن هفدهم پیشقراولان استعمار نو - دریانوردان پرتغالی - به سواحل خلیج فارس

رسیدند و انحطاط و عقب‌ماندگی آغاز شد و این هم زمان بود با عصر رنسانس و ظهور فرهنگ نوین در مغرب زمین.

دوست بی عدالت

دیدیم که بعد از رنسانس، تکنیک جای دوست را اشغال کرد. خطای انسانها در این جایگزینی این بود که از روی دیگر این سکه و از چهره دیگر این دوست غافل ماندند. هرگز کسی نپنداشید که این دوست در ازای آنچه به ما می‌دهد چه چیزی را از ما می‌ستاند. نگاهی به بی‌عدالتیهای چند فقره از این «دوست»ها می‌افکنیم:

۱- ساعت: با اختراع ساعت، برداشت جدیدی از زمان حاصل شد. در سال ۱۳۷۰ م. شارل پنجم دستور داد، همه کارها حتی اعمال مذهبی و زمان کلیساها با زنگ ساعت کاخ سلطنتی هماهنگ گردد.

۲- دوربین نجومی: این دوست نگرش انسان را به فضا عوض کرد و همین عالم ذوق زدگی به او نشان داد که آسمانها جایگاه ستارگان و کهکشانهاست و نشانی از خدا در آن دیده نمی‌شود.

۳- ماشین چاپ: این دستگاه جهان اندیشه و افق فکر و سیطره عالمان دینی و حوزه افکار عمومی را دگرگون کرد. هدف از علوم و کاوشهای علمی در اثر معاشرت با این «سه دوست» از جستجوی حقیقت و چگونگی آن، به قدرت و چگونگی آن تغییر جهت داد. «قدرت» جای «حقیقت» را گرفت و «دانش» مرادف شد با «قدرت» و نه با «حقیقت». پیشرفت و توسعه «قدرت» جای پیشرفت «انسانیت و عروج بشری» را اشغال کرد. در این مقطع از تاریخ این «دوست»ها هنوز از آن اندازه جسارت برخوردار نبودند که با مبانی اعتقادی و فرهنگ دینی انسانها و حتی کاوشگران علوم و فنون اعلام جنگ رسمی دهند. کپلر و کپرنیک و گالیله، هر سه به خداوند و معاد اعتقاد داشتند؛ ولی تلاشهای آنان ماده منفجره‌ای را ساخت که جرعه آن به دست نیوتن زده شد. با این انفجار، مبانی باورهای دینی برخاسته از کتب تحریف شده تورات و انجیل متزلزل گردید. تجربه انسان‌گش و اندیشه‌سوز دوران حکومت کلیسایان در اثر رواج صنعت چاپ پیوسته نشر و توسعه می‌یافت. رفته رفته تحقیق در آسمان خداوند به تحقیق در آسمان جایگاه ستارگان تغییر هدف داد. رشد علوم و صنایع در قالب «دوست»ها - ریاکار - این عقیده را پدید

آورد که برای تضمین حرکت و تکامل صنعتی بهتر است انسانها را نه به عنوان فرزندان و مخلوقات خداوند بلکه به مثابه مصرف‌کنندگان و اجزایی از بازار به حساب آورد. عصر روشنگری، یعنی عصر آزادی مذهب و عقیده و همچنین «آزادی از مذهب و عقیده» نیز از راه رسید. از سنن و آداب مذهبی، فقط رنگ و لعاب و پوسته ظاهری برجای ماند.

انقلاب در وسایل اطلاع‌رسانی

تا آن زمان سرعت انتقال خبر، برابر بود با سرعت وسیله انتقال خبر. تا اوایل قرن نوزدهم حداکثر ۸۰ کیلومتر در ساعت. انتقال خبر و سرعت نشر آن اسیر دو عنصر زمان و مکان بود. تلگراف اختراع شد. این دو عنصر از سر راه برداشته شدند. این «دوست» جدید، انسانها را قادر می‌ساخت در لحظه‌ای واحد خبری را از این سوی ایالات متحده به آن سوی دیگر برسانند. چه چیز از این توانایی این دوست ارزشمندتر؟ ولی نتیجه چه شد؟ «خبر» تبدیل به «کالا» شد. قابل معامله و سوداگری گردید. هر چیز و هر خبر از همه جا به همه جا منتقل می‌شد. اما بدون انسجام، بدون فایده‌ای روشن برای همگان. در بالتیمور خبردار می‌شدند که «پرنسس آیدل هایت در فلوراید سرفه کرده است!» بسیار خوب ولی این خبر به چه درد ساکنان فلوراید می‌خورد؟ این «دوست» بلافاصله دست به توجیه زد. ارزش یک خبر الزاماً در نقش و تأثیر آن در تصمیم‌گیریها و رفتارهای اجتماعی و سیاسی نهفته نیست. بلکه ارزش یک خبر بستگی دارد به اینکه نو، جالب، عجیب و غریب باشد. اگر عقد «اخوت» میان این «دوست» و «دوست» دیگری به نام «مطبوعات» بسته نمی‌شد، تبدیل خبر به «کالا» و به «شیء» قابل خرید و فروش که فایده و اهمیت آن فاقد اهمیت و فایده است به این سرعت تحقق نمی‌یافت. افسونگری این «عقد اخوت» دوباره دست به کار شد. تا قبل از ظهور تلگراف، انتظار خواننده روزنامه از یک مطلب منتشره این بود که اخبار باید دارای اظهارات سیاسی مستدل و معقول (ولو با اغراض خاص و معین) و حاوی اطلاعات مهم اقتصادی باشد. این نگرش و انتظار به راحتی و سادگی عوض شد. صفحات روزنامه‌ها را گزارشهایی درباره رویدادهای مهیج و شورانگیز پر کردند؛ آن هم غالباً پیرامون جنایت و بزهکاری و مقولات جنسی. اینگونه مطالب گرچه هیچ‌گونه اهمیتی به لحاظ تأثیر در تصمیم‌گیریها و مسائل روزمره خواننده آن نداشت، ولی در عوض دارای بار عاطفی و

احساسی و خصلت و علقه بشری بود و لذا جذابیت خاص خود را پیدا می‌کرد. حتی چند ماه بعد از افتتاح رسمی خط تلگراف توسط شخص مورس، موضوعات و مقالات منطقه‌ای و نیز خبرهای بدون ارزش زمانی که فوریت چندانی نداشتند، جایگاه و ارزش محوری خود را از دست دادند و بعد مسافت و سرعت انتشار خبر، با جلای خیره‌کننده خود آنها را به کناری زد و به حاشیه راند. دقیقاً یک روز بعد از آنکه مورس صحت و کارایی اختراع خود را به اثبات رساند یکی از روزنامه‌های آمریکایی به نام «بالتیمور پاتریوت» استفاده از تلگراف را آغاز کرد. این تغییر ذائقه در خواننده آمریکایی در مدت کوتاهی فراگیر شد. ناشران آمریکایی با سرعت و با دورنگری دریافتند که وضع در آینده چگونه خواهد بود؛ لذا تمامی امکانات موجود خود را در خدمت کابل کشی تمامی قاره بسیج کردند.

چهار سال بعد از تولد تلگراف - یعنی در ۲۴ ماه مه ۱۸۴۴ - آسوشیتدپرس تأسیس شد و اخباری از ناکجاها، بدون آدرس گیرنده و بدون مخاطب معین چپ و راست در تمامی قاره شروع به رفت و آمد کرد. جنگها، جنایتها، تصادفها، سرکشی شعله‌ها و سرمستی زبان‌های آتش، طغیان رودخانه‌ها و دریاها و به عبارت دیگر مطالبی از قماش «پرنسس آدل هایدت سرفه می‌کند» محتوای آنچه را که به آن «اخبار روز» گفته می‌شد، شکل دادند. اُفت محتوا و افول فرهنگ یعنی همین.

امروزه روز که ما همه ساکنان یک «دهکده جهانی» شده‌ایم هر کس می‌تواند برای درک بهتر این مطلب که، اخبار بدون چهارچوب و عاری از قایده یعنی چه، از خود بپرسد اخباری را که صبحگاهان از رادیو یا تلویزیون یا روزنامه‌ها دریافت می‌کند، به چه درد او می‌خورد؟ و تا چه حد باعث می‌شود برنامه آن روز یا روزهای بعد خود را بر اساس آن تغییر دهد. قسمت عمده این خبرها، تا چه حد اطلاعات و شناخت لازم را به او برای حل مسائل و مشکلات داده و او را برای انجام بهتر کاری که در پیش داشته، یاری کرده است. البته بدون شک برای اکثر ما گزارشهای مربوط به پیش‌بینی هوا و برای صاحبان بورس و سرمایه، اخبار مربوط بازار بورس و نرخ ارز تا مدتی به این سؤاها پاسخ می‌دهد. البته گاه هم اتفاق می‌افتد، اخباری از یک حادثه جنایی برای ما حائز اهمیت باشد، به دلیل اینکه یا در نزدیکی محله ما روی داده یا کسی از آشنایان ما به نوعی به آن حادثه مربوط می‌شود.

نقش و سهم تلگراف در اذهان عامه و شعور اجتماعی و شکل‌گیری آرای عمومی را در این می‌توان دید که به بی‌اهمیتی و بی‌اعتباری، اعتبار و اهمیت بخشید و سرانجام به تقویت سرگشتگی و رشد ناتوانیهای اذهان و افکار عمومی پرداخت و به قول لوئیز مامفورد، دنیایی از زمانهای منقطع و جهانی از هوشیاریهای گسسته فراهم آورد. یا به قول نیل پستمن، تلگراف ماهیت و شکل ذاتی و محتوای ارتباطهای جمعی و محاوره‌های عمومی و شعور و وجدان اجتماعی را ناهمگون، نامنسجم و منفک از یکدیگر ساخت. کار اصلی «دوست»ی به نام تلگراف این شد که اطلاعات را جابه‌جا کند، نه اینکه به گردآوری و تجزیه و تحلیل و به اظهار نظر دربارهٔ آنها بپردازد. از این نظر، تلگراف درست نقطهٔ مقابل کتاب قرار گرفت.

به لحاظ تأثیر بر زبان محاوره نیز ویژگی تلگراف در خور توجه است. زبان آن، زبان تیتراها و عناوین است. هیجانی و محرک، منقطع، غیر صمیمی و بدون مخاطبی خاص. اخبار سیاسی به شکل شعارهای تجارتي درمی‌آید، باید با سرعت و با هیجان آن را دریافت نموده، سپس با همان سرعت آنها را فراموش کرد. زبان چنین محاوره‌ای فاقد تداوم و استمرار است. پیامها و خبرها هیچ‌گونه رابطه‌ای با خبر قبل و بعد از خود ندارند. هوش و شعور و فعالیت دماغی در نظام تلگراف عبارت شد از «آن را شنیدم» به جای «آن را فهمیدم»؛ یعنی شعور و ذکاوت در شنیدن چیزی است و نه در فهمیدن آن.

در شرایط و اوضاعی که تلگراف به عنوان یک «دوست» به انجام وظیفه خود مشغول بود، «دوست» دیگری پا به عرصه حیات گذارد: فوتوگرافی.

محقق زبان‌شناس و ریاضیدان انگلیسی، ویلیام هنری فاکس تالبوت، نگاتیف یک عکس و روش و امکان تکثیر فراوان از روی آن را ابداع کرد.

سر جان هرشل (Sir John Herschel) اولین کسی بود که این روش را «فوتوگرافی» نامید. نامی شایان و در خور توجه؛ «نورنگاری» یا «نگارش با نور». این نام که در ذهن انسان صاحب درک و شعور، بیشتر به طرز می‌ماند تا یک تسمیهٔ واقعی، از همان ابتدا نشان داد که دنیای «فوتوگرافی» و دنیای نگارش (و اصولاً دنیای هر نوع دیگری از ابزارهای بیان) از هم جدا بوده و باید جایگاهی متفاوت از دیگری در اذهان و افکار عامه داشته باشند. این «دوست» جدید دارای زبانی است که جزء به جزء قطع به قطع سخن می‌گوید. واژه‌نامهٔ آن - در قیاس با کتاب -

محدود به نمایشی مشخص و قدرت توصیفی صریح و محدود است. یک قطعه عکس، برخلاف الفاظ و عبارات، ایده و اندیشه و مفهومی از جهان را به ما عرضه نمی‌کند، مگر آنکه ما، برای گرفتن یک فکر و یک ایده از یک تصویر، زبان را و الفاظ را به کمک بگیریم. قطعه عکسی با این ویژگیها نمی‌تواند با نامرئی‌ها، پنهان‌شده‌ها، عالم غیب و با مجردات انتزاعی سروکاری داشته باشد. یک قطعه عکس از «انسانها» سخن نمی‌گوید بلکه از «یک مرد» و یا «یک زن» سخن می‌گوید؛ از «درختان» سخن نمی‌گوید بلکه از «درخت»ی سخن می‌گوید. بدین ترتیب نمی‌توان به مدد «لغت‌نامهٔ تصاویر» پیرامون مفاهیم و معانی انتزاعی و مجرد و کمال یافته‌ای نظیر حقیقت، شرف، افتخار، حرمت، عشق، محبت، خطا و صواب سخن گفت. زیرا چیزی را «نشان دادن» غیر از دربارهٔ چیزی «سخن گفتن» است. گاوریل سالامون می‌گوید: «تصاویر را باید دید» و «الفاظ را باید فهمید». در فوتوگرافی ساختار جمله و جمله‌بندی وجود ندارد، به گونه‌ای که نمی‌تواند با جهان، بحث و مذاکره کند و دارای تمایلات و تواناییهای معرفت‌شناسانه باشد. در جهان فوتوگرافی آغاز و میان و انجام به همان اندازه کمیاب است که در جهان تلگراف.

اینکه «تصویر» و «واژه» دارای نقش و وظیفهٔ متفاوتی هستند و در سطوح و حوزه‌های انتزاعی و مجرد عمل می‌کنند که با یکدیگر یکسان نیستند و مآلاً عکس‌العملهای متفاوتی را برمی‌انگیزانند، بر کسی پوشیده نیست. عمر نقاشی لااقل سه برابر عمر کتابت و نگارش است. در قرن نوزدهم کسی تردیدی نداشت که در میان ابزارهای گوناگون وسایل ارتباط جمعی «تصویر» نیز از جایگاهی معین و مخصوص به خود برخوردار است. آنچه در آن زمان بی‌سابقه جلوه کرد، هجوم و نفوذ وسیع و گستردهٔ فوتوگرافی و دیگر اشکال تصویری به دنیای سمبلها و به محیط زیست نمادهای موجود بود. این واقعه را دانیل بورستین (Daniel Boorstin) انقلاب بصری نامید و با این تعبیر، آن هجوم عمیق و گسترده‌ای را مورد توجه قرار داد که طی آن اشکال گوناگون تصاویر - که با تکنیکهای متفاوت تولید و تکثیر می‌شوند - به درون فرهنگ آمریکایی راه پیدا کردند و بدون برخورد با مانع، علیه زبان گویشی به راه افتادند و همچنان به پیش رفتند: عکس و فیلم، اوراق گرافیک، پلاکاردها، تابلوهای آگهی و تبلیغات و...

منظور از کاربرد واژه «هجوم» در اینجا بدان جهت است که این «دوست» جدید با مجموعهٔ شکل‌های گوناگون در ساخت تصاویر و با نام «فوتوگرافی» بدین منظور پای به درون فرهنگ

نگذارد تا به عنوان مکمل و حامی زبان ایفای نقش کند. بلکه بر آن بود و بر آن شد که زبان را که مهمترین وسیله ما برای تبیین و درک و تفاهم و ارزیابی و کنترل واقعیتهاست از میدان به در کرده، خود را جایگزین آن کند. با ورود فوتوگرافی به حوزه مطبوعات، تصویر، بحث و کلام را به عقب راند و در مواردی به حذف تمام عیار و کامل آنها پرداخت. در دوران پایانی قرن نوزدهم، بنگاههای تبلیغاتی و نیز روزنامه‌های جهان به خوبی دریافته‌اند که یک عکس نه تنها وزنه‌ای بیشتر از هزار کلام دارد، بلکه هر کجا مسأله بر سر فروش کالایی باشد، ارزش و کاربرد عکس به مراتب بیشتر از لیاقت ذاتی کلام است. خسارت این «انقلاب بصری» زمانی نمودار شد که در اذهان عامه مردم «دیدن» به جای «خواندن» مبنای اعتماد و پایه اعتقاد قرار گرفت.

انسانها تا آن زمان به دنبال اطلاعاتی بودند که روشنی‌بخش ساختار و چهارچوب واقعی زندگی آنان بود، حال آنکه با ورود این «دوست» آن به حریم زندگی باید اینک به دنبال چهارچوب و قالبی باشند برای اطلاعاتی که به سوی آنها سرازیر است؛ بلکه از طریق این چهارچوب بتوان فایده و کاربردی و معنا و مفهومی برای این انبوه اطلاعات پیدا کرد. جدول کلمات متقاطع نمودار چهارچوب و قالبی برای مصرف این اطلاعات است!! فایده‌ای که بر چنین چهارچوبها و قالبها مترتب است همان مصرف و فایده‌ای است که از اطلاعاتی حاصل می‌شود که فاقد رابطه حقیقی و واقعی با زندگی ما و با وجود انسانی ماست و تنها ارزش سرگرمی را دارد؛ نظیر پر کردن جدول کلمات متقاطع. به دنبال چهارچوب و قالب بودن برای فایده بخشیدن به اطلاعاتی که به درون جامعه‌ای سرازیر است، در واقع آخرین راه، فرار فرهنگی است که در اسارت عدم تجانس، ناهماهنگی، بی‌اعتباری و بی‌اهمیتی به ناتوانی و سرگشتگی گراییده و در چنگال پوچیها دچار تجاوز نامرئی شده است.

بدیهی است که آن ساختمان عریض و طویل و بنای فراخ فرهنگی که کتاب و کتابخوانی ساخته و پرداخته بود به یکباره توسط فوتوگرافی و تلگراف و با یک ضربه ویران نشد. حتی در اولین دهه قرن بیستم نیز انبوهی از آثار بزرگ ادبی و زبان‌شناختی خلق و عرضه گردید. در لابه‌لای صفحات مطبوعاتی نظیر آمریکن مرکوری (American Mercurie) و نیویورکر (New Yorker) در رمانها و قصه‌های فالکنر (Falkner)، فیتز جرالده (Fitz Giralde)، اشتاین بک (Steinbeck) و همینگوی (Hemingway) و حتی در ستونهای روزنامه‌های بزرگ نظیر

هرالد تریبون و نیویورک تایمز، نوشته‌ها و نشرهایی به چشم می‌خورد که مالا مال از شور و هیجان بود و چشم و گوش را نوازش می‌داد. اما آن چه بود، چیزی نبود جز سرود پایانی و نغمه خداحافظی عصر مناظره و مباحثه نوای بلبلی بود که زیباترین، عاشقانه‌ترین و شورانگیزترین نغمه‌اش زمانی شنیده می‌شود که فرارسیدن لحظات مرگ را پیش رو دارد. طنین این نغمه‌ها بشارتی برای آغاز نبود، بلکه اشارتی به پایان داشت. در زیر و بم و در لابه‌لای این نغمه‌های محکوم به فنا، نوای دیگری نیز آغاز شده بود که تلگراف و فوتوگرافی به عنوان دو یار و همکار و دو نوازنده حرفه‌ای، پرده و مقام این آهنگ را تعیین می‌کردند. «زبان» آنها، هرگونه پیوستگی و ارتباط را نفی می‌کرد، خارج و بدون نظام عمل می‌کرد، مدعی کم‌اهمیتی و بی‌اعتباری تاریخ بود، چیزی برای گفتن نداشت، ولی اعجاب و شگفتی و افسون‌زدگی را به جای اندیشهٔ منسجم، پرمایه، چند بُعدی و دارای ابعاد عمیق هدیه می‌کرد. نوایی که مقام و پرده آن را این دو «دوست» – تلگراف و فوتوگرافی – در اتحاد با «دوست» دیرینهٔ دیگر یعنی مطبوعات معین کردند، در قالب یک «دو نوازی» مرکب از تصاویر و لحظه‌ها به اجرا درآمد و نغمهٔ تولد شکل نوین افکار عمومی، شعور اجتماعی و اذهان عامهٔ آمریکا را سرداد.

تمام وسایل و ابزارهای ارتباط جمعی اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم که ارتباط و مراودهٔ الکترونیکی را آغاز نمودند یا خود را در آن سهیم کردند، راهی را پیمودند که تلگراف و فوتوگرافی آنان را به پیمودن فرامی‌خواندند. برخی از این ابزارها، نظیر فیلم و سینما به دلیل ماهیت ذاتی و خاص خود تمایل بیشتری به این راه نشان دادند. برخی دیگر نظیر رادیو، که تمایل و کشش درونی آن به سوی تقویت زبان تعقلی سوق داشت، سرانجام زیر فشار معرفت‌شناسی جدید تسلیم شدند و به حمایت آن برخاستند. در مجموع تکنولوژیهای پیچیدهٔ الکترونیک، دنیای جدیدی به ارمغان آوردند که در آن پیوستگی و «جزء لاینفک بودن» بی‌معناست، زیرا که در چنین دنیایی نفس عمل «به دنبال معنا بودن» بی‌معناست. دنیایی ویژهٔ سرگرمی و تفریح. بر سرگرمی و تفریح نمی‌توان خرده گرفت. اما یکی از روان‌شناسان زمانی گفته بود:

همه ما برای خود قصرهای خیالی ساخته‌ایم؛ اشکال این کار زمانی
بروز می‌کند که بنخواهیم به درون آن قصرها اسباب‌کشی کرده و در آن زندگی
کنیم.

وسایل ارتباطی و رسانه‌های همگانی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که فوتوگرافی و تلگراف را در درون خود جای داده بودند چنین قصرهای خیالی را برای فرهنگ بشری به ارمغان آوردند. بعدها با ظهور و فراگیر شدن تلویزیون، ما را بر آن داشتند تا به درون این قصرهای خیالی اسباب‌کشی کنیم. تلویزیون ابزاری شد که بالاترین جایگاه عرض اندام را و نیز نافذترین قدرت بیان را به تمایلات معرفت‌شناسی تلگراف و فوتوگرافی، اعطا کرد، آن هم به گونه‌ای که این وسیله ارتباط جمعی به حضور جابه‌جایی و بازی متقابل میان تصویرها و لحظه‌ها، بیشترین کمال را بخشید و همه اینها را به حریم خصوصی انسانها راه داد.

دیر زمانی است که ما با دومین نسل از کودکانی سر و کار داریم که تلویزیون برای آنها به صورت اولین و معتبرترین و سهل‌الوصولترین آموزگار و در اغلب زمینه‌ها قابل اعتمادترین همکار و صمیمی‌ترین دوست درآمده است. به عبارت دیگر: «تلویزیون مرکز هدایت و کانون رهبری معرفت‌شناسی نوین شده است».

هیچ مخاطبی را نمی‌توان دید که به علت خردسالی از دیدن تلویزیون منع شود. هیچ تنگدست و بینوایی یافت نمی‌شود که به خاطر فقر ناچار باشد از تلویزیون چشم‌پوشد. هیچ تربیت و هیچ آموزشی نیست که آن‌چنان متعالی و نفوذناپذیر باشد که از تلویزیون اثر نپذیرد و بالاخره از موضوعات مورد علاقه اجتماع؛ از سیاست و اخبار و تعلیم و تربیت و مذهب گرفته تا علم و ورزش. هیچ موضوعی نیست که در تلویزیون مطرح نشود و این همه بدان معنی است که درک و استنباط و برداشت جامعه و افکار عمومی از این موضوعات از طریق و از دیدگاه تلویزیون شکل می‌گیرد و محک می‌خورد.

امروزه تلویزیون به گونه‌ای خود را در کنار دیگر اجزای حیاتی محیط زیست ما جای گرفته است که نسبت به آن ناخودآگاه و بی‌تفاوت شده‌ایم. حتی این سؤال که «تلویزیون چه تأثیری بر ما می‌گذارد؟» نیز به فراموشی سپرده و طرح این سؤال برای عده‌ای شگفت‌انگیز است؛ گویی که پرسیده‌ای: «داشتن گوش و چشم چه خاصیت و تأثیری برای ما دارد؟»

همان‌طور که در آغاز گفتار بدان اشاره کردیم، بیست سال پیش این سؤال که «آیا تلویزیون بازتاب یک فرهنگ است یا ساخته و پرداخته آن؟» توجه بسیاری از دانشمندان و ناقدان

اجتماعی را به خود جلب کرده بود. امروزه دیگر چنین امری طبیعی است، همان‌گونه که تلویزیون خود به عنصری از فرهنگ و بالاخره خود به فرهنگ بشری تبدیل شده است.

ماهواره‌های تصویری و سلطه تکنوپولی

در صفحات گذشته از شاخصه‌های جامعه تحت سیطره تکنوپولی به اجمال سخن گفتیم و نیز دیدیم که چگونه این نظام از انسان جز اطاعت محض نمی‌طلبد.

اینک این فرهنگ و این نظام تکنوپولی آمریکایی است که مدعی سروری و حاکمیت بر کل جامعه بشری می‌باشد. بدیهی است که فرهنگ‌های هوشیار و عناصری پایدار چون ادیان، سنتها، تواریخ و ارزشها و نمادهای اعتقادی و میهنی بر سر راه رشد و سیطره جهانی او بایستند و راه نفوذ بیشتر را بر او ببندند و بدیهی است که نظام تکنوپولی نیز می‌کوشد تا این موانع را از سر راه خود بردارد.

رسالت مبارزه با این موانع را ماهواره‌های تصویری با کاتالهای بیشمار تلویزیونی و برنامه‌های متنوع و مروج فرهنگ و ذائقه نظام تکنوپولی برعهده گرفته‌اند. همان‌طور که دیدیم مبارزه تکنوپولی با این عناصر و موانع، مبارزه رودرو نیست. این نظام هرگز، در ظاهر به تحقیر آنها نمی‌پردازد، آنها را پوچ و بی‌مایه اعلام نمی‌کند، داعیه نبرد با ارزشهای پذیرفته شده جوامع بشری را ندارد؛ بلکه زیرکانه و هوشیارانه به میدان می‌آید، به عمق فرهنگها رسوخ می‌کند، سمبلها و نمادهای ملی و دینی را از درون تهی و از دستاوردهای خود مشحون می‌سازد.

نیل پستمن در مورد تهی کردن ارزشها از سمبلها و نمادهای ملی و مذهبی معتقد است که در نظام تکنوپولی، وظیفه بی‌اعتبار ساختن ارزشها و به ابتدال کشاندن مقدسات، به عهده اقتصاد و تجارت و البته با استفاده از ظرفتهای روان‌شناسی و آمار و... گذارده شده است. او به عنوان مثال به دو پرده از دو آگهی تجارتي اشاره می‌کند که در اولی حضرت مسیح خطاب به مؤمنان می‌گوید: آن روز که من در تانا با یک معجزه آب را به شراب تبدیل کردم، چنین شرابی را در نظر داشتم و بعد نام شراب بر پرده ظاهر می‌شود. در پرده دوم چهره عمو سام را با همان هیكل و شمایل می‌بینم که نگاهی تحسین‌بار به آسمان می‌دوزد و در همان حال از ورای ابرها، صدایی طنین‌دار از مزه اعجاب‌انگیز کالباس فلان کارخانه و رضایت کامل فرشتگان از مصرف‌کنندگان

آن، اظهار خشنودی می‌کند. او سپس به تحلیل این مسأله پرداخته، می‌گوید در هر دو پرده، هیچ اثر و نمودی از توهین به مقدسات دیده نمی‌شود. هر چند موضوع به مراتب وقیحانه‌تر از هر توهین است و می‌افزاید در اهانت به مقدسات در هر حال صحبت بر سر قدرت و ارزش یک نماد است. کسی که به یک نماد توهین می‌کند به همان اندازه آن را جدی تلقی می‌کند که فرد پایبند به آن.

همچنان‌که مشاهده می‌شود اینجا نظام تکنوپولی توهین نیست بلکه مطلب بر سر مبتذل ساختن مقدسات است که با هیچ قانونی قابل جلوگیری نیست. در نظام و فرهنگ تکنوپولی چنان‌که گفته شد، وظیفه به ابتذال کشیدن مقدسات را پیامهای بازرگانی و شیوه تجارت آمریکایی به عهده گرفته‌اند. پستمن می‌افزاید این واقعیت نه برای آن است که اقتصاد و تجارت آمریکایی دارای خصیصه‌ای جدا از اقتصاد و تجارت اروپایی و یا جای دیگر دارد و آزمند و طماع است، بلکه از این جهت که احترام و ارزش تکنولوژی، در دیدگاه این فرهنگ فوق ارزشهاست. سمبلهایی که اعتبار و ارزش آنها ریشه در عقاید مذهبی و آیینهای سنتی دارد، باید به سریعترین وجه ممکن از اعتبار ساقط گردند و از اثرگذاری آنها کاسته شود و از هرگونه قدرت تهی شوند و این بدین معناست که باید لباس قداست از تن سمبلها به در آید.

دو دلیل آمیخته به یکدیگر، ضرورت ابتلای سمبلها را به بیماری ابتذال جلوه‌گر می‌سازد. دلیل نخستین را یکی از ناقدان اجتماعی به نام جی روزن (Jay Rosen) با کمال وضوح شرح می‌دهد. درست است که سمبلها و خصوصاً تصاویر مقدس را می‌توان بی‌نهایت تکرار و تکثیر کرد ولی باید توجه داشت که قدرت اثرگذاری آنها لایزال نیست و حدّ و مرزی دارد. به هر میزان که موارد استعمال یک نماد مقدس افزوده گردد، به همان میزان از قدرت‌گذاری و معنا بخشی آن کاسته می‌شود. دانیل بورستین نیز ضمن توجه به «انقلاب بصری» - که در صفحات پیشین بدان اشاره شد - توضیح می‌دهد که چگونه در جریان این انقلاب، عکسبرداری و تکثیر همه‌گونه تصاویر به مرور آسانتر می‌شد و راه دسترسی توده‌های مردم به عکسهای سمبلیک و مقدستر هموارتر می‌گردید و هر روز بیش از پیش، از رهگذر چاپ و لیتوگرافی و بعدها از راه سینما و تلویزیون، سمبلهای مذهبی و ملی تبدیل به اشیاء و پیکره‌هایی شدند که با نگاه بی‌اعتنایی و اگر نگوییم تحقیرآمیز بیننده روبه‌رو شدند. او آنگاه به تشریح نتایج این واقعیت می‌پردازد،

آن‌چنان‌که گویی در مقام پاسخ به کسانی است که معتقدند اثرات تهییجی و عاطفی یک چهرهٔ مقدس برقرار خواهد ماند. وی می‌گوید اغلب انسانها در دوران قبل از انقلاب بصری، از امکانات نسبی کمتری برخوردار بودند؛ مثلاً تصویر عیسی مسیح (ع) و یا مریم مقدس فقط در کلیساها موجود بود. تصاویر و مجسمه‌های قهرمانان تاریخ و الگوهای اساطیری یا در مکانهای عمومی یا در موزه‌ها یا در منازل ثروتمندان یافت می‌شد. اکثر کتابها هم حاوی اینگونه عکسها بودند. اما از یک طرف به سبب گرانی در اختیار همه کس نبود و ثانیاً عکسی که در کتاب است و آن کتاب در قفسه جای دارد، نمی‌تواند دائماً در برابر دیدگان قرار داشته باشد. از آنجا که این تصاویر اجزایی از محیط زندگی نبودند که پیوسته در معرض تماشا باشند، دربرگیرندهٔ قدرتی با تأثیر عاطفی بودند؛ اما به همان میزان که دسترسی مردم به آنها بیشتر شد، رفته رفته از نیروی اثرگذاری آنها کاسته گردید و سرانجام به جایی رسید که تصاویر فوق اهمیت و اعتبار پیشین خود را از دست دادند. این عبارت معروف است که «یک عکس از هزار واژه گویاتر است». اما هزاران عکس که از موضوعی واحد حکایت کند، دیگر گویایی و اثر ندارد. همچنین است استعمال دایم یک واژه که معنایی ویژه یا قداستی خاص دارد؛ در اثر تکرار بی‌رویه و بی‌کوران، ارزش و محتوای آن رفته رفته کمرنگتر شده و در نهایت به یک صدای بی‌معنی و بی‌اثر تبدیل می‌گردد. زیرا در اثر کثرت استعمال، بار سمبلیک آن به تدریج از حوزهٔ دقت انسان خارج شده و در دریای بی‌اعتنایی و عادت غرق می‌گردد. همهٔ ما کم و بیش تأثیر استعمال مکرر کلمات فحش‌آمیز و زننده را در روح و ذهن خود تجربه کرده‌ایم. کلماتی که علی‌الاصول زننده هستند و باید دال بر عصبانیت و هجوم بوده باشند و یا به قصد توهین و تحقیر به کار روند در اثر کثرت استعمال از قدرت اثر و تحریک کمتری برخوردار شده و سرانجام به لغات بی‌معنی و واژه‌هایی متعارف تبدیل می‌گردند که نه تنها هیچ‌گونه بار ارزشی یا ضد ارزشی ندارند؛ بلکه آن خصلتی را هم که بیان‌کنندهٔ حالت روانی، اعتدال یا عدم اعتدال گوینده یا شنونده می‌بوده، از دست می‌دهند.

بی‌اعتبار و بی‌محتوا شدن نمادها، فقط از طریق استعمال مکرر حاصل نمی‌آید، بلکه به کار بردن بی‌رویه و بی‌مورد آنها نیز همین نتیجه را در پی خواهد داشت. تندگویی و تهاجم لفظی، هنگامی دارای قویترین اثر خواهد بود که در انحصار خشم و نفرت باشد؛ حال اگر، هرکدام از این

لغات بدون توجه به محتوا و ارتباط روانی خاص در هر جمله و در کنار هر اسم آورده شود تأثیر روانی و جادویی آن کلمه از دست خواهد رفت. از همین مقوله است قسم خوردن به خداوند یا چهره‌های مقدس و آوردن نام بزرگان برای مقاصد بی‌ارزش و عادی. اگر نام شهیدی والا مقام را بی‌رویه و نامناسب به کار بریم، مثلاً یک ساندویچ فروشی یا یک کارگاه پنچرگیری یا مکانی نامناسب از قداست آن کاسته‌ایم. همچنان‌که نامگذاری کار و اثری محیرالعقول یا بنایی باشکوه و بزرگ و درخور یا بزرگراهی وسیع و پررفت و آمد به نام شخصیتی مقدس، آن چهره را جاودانه خواهد ساخت. حدود چهل سال پیش در بازاری از بازارهای تهران به چلوکبابی و یکتور هوگو و نیز پینه‌دوزی حکیم عمر خیام برخورد کردم. نمی‌دانم هنوز هم این دو محل کسب و جود دارند یا خیر؟ ولی امروزه نیز با بسیاری مؤسسات کوچک که نامهای بزرگان و پیشوایان را بر خود دارند روبه‌رو هستیم و من تردید دارم که در ذهن و روان کسانی که نامهای آن مؤسسات را بر زبان یا به آنها مراجعه می‌کنند آن تأثیری که مراد نامگذاران بوده، دریافت کنند یا اگر فروشگاهی به مناسبت و به افتخار زادروز فلان امام معصوم، اقدام به حراج لباسهای تابستانی یا فلان کالای مورد نیاز عموم کرد، گمان نمی‌کنم که خدمتی و قداستی برای آن امام معصوم یا هر چهره مقدس دیگری که بی‌رویه و نامناسب به کار رفته صورت گرفته باشد (چنان‌که سالها پیش در یک خیابان پررفت و آمد تهران با نام «باشگاه شیخ صدوق» روبه‌رو بودیم). البته نظام تکنوپولی و آیین سودآوری اگر اقتضا کند که از نام و چهره و سمبل و نمادی برای فروش بیشتر تولیدات خود یا جلب توجه مخاطبان مورد نظر بهره‌گیرد، بدون تردید، بدان کار خواهد پرداخت و تا زمانی که این نام بازار مصرف و فروش را گرم نگاهدارد، روز و سالی نخواهد آمد که به آن نام یا مقام با دیده تمسخر نگرسته شود و از جانب سوداگر سودجو، مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد. اینجا صحبت بر سر انگیزه نامگذار نیست، بلکه بحث بر سر میزان بقای قداست و تأثیر جاودانه نام مورد نظر است که در اثر این استعمال بی‌رویه، قداست و اعتبار و اثر جادویی خود را از دست خواهد داد. در نظام تکنوپولی مرز میان قداست و اهانت به قداست از میان رفته است. استثمار و استخدام سمبلهای ارزشمند فرهنگی در پیامهای بازرگانی و فعالیتهای سودآوری در دو سه دهه اخیر در مغرب زمین و چند صباحی است در کشور ما نیز رایج شده است. تا قبل از آن در یک آگهی تجاری، خاصیت و شاخصه‌های ممتاز و برجسته یک کالا و اثرات مطلوب و ممتاز مورد

نظر آن در قیاس با فرآورده‌های مشابه و نیز فراخواندن عقل و قدرت مقایسه خریدار و مصرف‌کننده، محتوای پیام را تشکیل می‌داد. ولی امروزه در یک تبلیغ تلویزیونی، سخن از خصوصیات کیفی یک محصول نیست؛ بلکه صحبت پیرامون خصوصیات روانی مصرف‌کننده دور می‌زند. استخدام هنرپیشگان یا سیاستمداران، چهره‌های معروف ورزشکاران، سیمای معنوی انسانهای بزرگ، صحنه‌هایی از یک گردش دسته جمعی و ماهیگیری گرفته تا جلوه‌ی یک شام پر زرق و برق، حالت شاد یک خانواده‌ی خوشبخت که مشغول بار بستن بر روی ماشین برای انجام یک سفر تفریحی و به همراه کودکان خندان و شاداب، عازم حرکت هستند و... - هیچ‌کدام پیامی درباره‌ی کیفیت محصولی که باید به فروش برسد در بر ندارد. اما در عوض حامل هرگونه پیام در ارتباط با نگرانی، تخیل و رویا و اعتقادات و نیازهای کسی است که باید آن را بخرد. به هنگامی که سفارش طراحی یک کالای مصرفی را به کارشناس مورد نظر می‌دهد، تا پرده‌ای تبلیغاتی برای آن طراحی کند، ضرورتی نمی‌بیند در مورد کیفیت تولید و محصول اطلاعاتی به طراح بدهد. او نیز چنین اطلاعاتی را طلب نمی‌کند، بلکه فقط می‌خواهد بداند مخاطب این پیام چه کسانی باید باشند. اجرای بقیه‌ی کارها و تشخیص نقاط ضعف روانی مصرف‌کننده البته با شخص طراح می‌باشد. امروزه دوره‌های آموزش بازاریابی و شیوه‌های تبلیغاتی، هزینه‌هایی به مراتب بیشتری را از تحقیقات در جهت مرغوبیت مستمر کالا به خود اختصاص داده است.

پس‌تمن می‌گوید در جایی از مرکز این نظام تکنوپولی کارخانه‌ی عظیمی است که خود را از هر قید و بندی آزاد می‌یابد، تا با استخدام تمامی سبیل‌های موجود به درون روح و روان مصرف‌کننده نفوذ کرده آن را تصاحب نموده و به خدمت اقتصاد و بازرگانی درآورد. با وجود اختلافی که در ارقام وجود دارد، مع‌هذا یک ارزیابی محتاطانه می‌گوید که یک فرد آمریکایی تا سن ۶۵ سالگی تقریباً با دو میلیون آگهی تلویزیونی مواجه است. اگر تعداد آگهی‌های رادیویی، تبلیغات مندرج در روزنامه‌ها و مجلات، پیامهای بازرگانی دیواری و ستونهای اعلانات را نیز بر آن بیفزاییم، خواهیم دید که انتقال این دریای عظیم از نمادها و به دنبال آن تخلیه‌ی ارزشی آنها، مرزهایی را درنوردیده که در تاریخ بشر هرگز نمونه‌ای نداشته است. او سپس می‌افزاید این کار در واقع نوعی تجاوز به ناموس فرهنگی یک جامعه است، تجاوزی که در زیر چتر حمایت یک ایدئولوژی قرار دارد که همه چیز را در راه وصول به پیشرفت صنعتی مجاز شمرده و در برابر آن

هم گسیختن سنن و آداب کاملاً بی‌اعتناست. بدیهی است که این امواج تبلیغاتی عامل اصلی تخلیه ارزشی نمادها نیستند، چه یک چنین هجوم بر فرهنگ و سوء استفاده از آن، بدون وجود یک تکنولوژی که راه آن را هموار ساخته و بدون یک نگرش جهانی و تفکری که آن را مطلوب شناخته، ممکن نمی‌بود. اینها همه عارضه و نمود یک جهان‌نگری خاص است که در سنتها و آداب، فقط موانع و مشکلاتی را می‌بیند که بر سر راه گسترش آن ایستاده باشند. بدون رعایت حد و مرزی به منظور احترام و حفظ قداست سمبلها نمی‌توان به روش مؤثری برای حفظ مفهوم سنت و آیین دست یازید. سنن و آداب در حقیقت چیز دیگری نیستند جز شناخت و احترام به حاکمیت و اقتدار سمبلها و اعتبار دادن به روایاتی که محتوای این نمادها را شکل می‌دهند. در پی‌رنگ و روباختن نمادها رفته رفته هسته اصلی روایات و منقولات رو به زوال نهاده و منهدم خواهد شد.

راههای تخریب فرهنگها و شگردهای نامریی و ناملموس جنگ با ارزشهای دینی و سمبلهای ملی جوامع گوناگون بشری را مشروحاً در کتابها و نوشته‌هایی که در پایان مقاله بدانها اشاره شده آورده و در اختیار علاقه‌مندان و دردمندان قرار گرفته است. از این رو ادامه بحث را در دو زمینه دیگر پی می‌گیریم:

۱- افول طفولیت

الف. رسانه‌های تصویری، بویژه تلویزیون که چگونه دوران کودکی را از انسان می‌ریابند؟
ب. فقدان طفولیت و نادیده انگاشتن عوالم کودکی (با تمام اقتضائات و ایجابات آن) چرا زمینه‌ساز و عامل سقوط و انحطاط فرهنگ و تمدن بشری می‌گردد؟

۲- رسانه‌های تصویری و قوای دماغی انسان

الف. آثار و تفاوت‌های رسانه‌های ارتباط جمعی بر قوای دماغی و ارگانهای تخیل و تعقل در انسان چیست؟
ب. چرا و چگونه تماشای مستمر تلویزیون، قوای تخیلی را در کودک و سازوکار اندیشه و تعقل را در بزرگسال به دنبال دارد؟

افول طفولیت

دوران کودکی یا طفولیت، مرحله‌ای از عمر یک انسان است که اقتضائات و ایجابات ویژه خود را دارد. روح و جسم لطیف کودک، ظرفیت درگیری و توان حضور در ماجراهای دنیای بزرگسالان را ندارد. از این رو در یک جامعه سالم و یک خانواده متعهد، رو در رویی او را با مسائل بزرگسالان از خشونت و نابسامانیهای فرهنگی و اخلاقی و جنسی گرفته، تا قتل و کشتار و فجایع روزمره و حتی کاربرد کلمات رکیک و ناسزا مانع گشته، خط فاصل میان جهان کودک و دنیای بزرگسالان را مورد توجه قرار می‌دهند، تا زمینه رشد و تکامل سالم روحی و جسمی او را متناسب با اقتضائات خردسالی و ایجابات عاطفی هماهنگ با ظرفیت و توان محدود او فراهم آورند.

شیخون گسترده نظام صنعتی نوین بر فرهنگ بشری^۲ و «کارترین» ابزار آن یعنی رسانه‌های تصویری^۳ بویژه تلویزیون، نزدیک به دو دهه است که این خط فاصل و این مرز حائل را از میان برداشته است. به طوری که امروزه کودک از هجده ماهگی به تماشای تلویزیون می‌پردازد - خصوصاً در غرب - و از سه سالگی بیننده معتاد این رسانه تصویری است که در برنامه‌های این جعبه جادو تفاوتی میان کودک و بزرگسال وجود ندارد. کشتار و خشونت، آدم ربایی و سرقت، برهنگی و سکس، ناهنجاریهای اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی ریخته در انواع قالبهای نمایشی و تصویری و حتی پیامهای بازرگانی، پیوسته در معرض دید کودک و بزرگسال، به طور یکسان، قرار دارد. ثمره قهری این وضع ایجاد اختلال و تزلزل در «دوران کودکی» انسانها و سرانجام محو و زوال کامل آن خواهد بود؛ بدین معنی که تنگ کردن و دگرگون ساختن فضای رشد کودک، محدود کردن و جهت دادن به نشاط و تلاش او، بی توجهی به فضای ذهنی و عدم عنایت به آسیب پذیری کودک در مواجهه با ماجراها، حوادث، داستانها و کلیه وقایعی که باید از چشم و نظر، ذهن و اندیشه کودک دور بماند تا سلامت روان و رشد متعادل جسم و روح و عقل او را تضمین کند؛ موجبات زوال کودکی و در نتیجه اعوجاج شخصیتی او را در پی خواهد داشت.

زوال «دوران کودکی» یا «افول طفولیت» آسیب اجتماعی بزرگی است که گریبانگیر بشر در

سراسر جهان متمدن امروز شده است.

در حالی که در مشرق زمین خصوصاً در جوامع اسلامی، عنایت به کودک، با توجه به اقتضای جسم و روح او مقوله‌ای است که همواره مورد توجه بوده است و حتی احکام مذهبی و آداب و سنن اجتماعی فراوانی برای صیانت و پرورش او وجود داشته و اکثراً هم رعایت می‌شده است؛ به عبارت دیگر «طفولیت» و «دوران کودکی» نمادی است فرهنگی و اجتماعی و سرشار از دستورالعمل‌های مذهبی و سنتی، ولی در تاریخ مغرب زمین چنان‌که خواهیم دید تا قبل از ظهور چاپ و رواج علم و فرهنگ و عصر رنسانس، چنین پدیده‌ای وجود نداشته است.

نکته‌ای که در این باب جلب توجه می‌کند و باید از سوی پژوهشگران زبان‌شناس مورد عنایت و بررسی قرار گیرد، این است که من در هیچ‌یک از زبان‌های اروپایی، برای واژه فارسی «کودک» یا عربی «طفل» معادلی نیافتم. این دو واژه دوران معینی از عمر را بیان می‌کنند که حدّ فاصل میان شیرخوارگی و دوران آموزش دبستانی است. در حالی که واژه‌های *child* (انگلیسی) و *kind* (آلمانی) و *Infants* (لاتین و فرانسه)، گرچه بر کودک نیز اطلاق می‌گردد، ولی در اصل به معنای «فرزند» است.

واژه‌های *menina* و *menino* (در زبان پرتغالی)، *bambina, bambin* (ایتالیایی) و *nino* و *nina* (اسپانیولی)، *girl* و *boy* (انگلیسی) و بالاخره *junge* و *mädchen* (در زبان آلمانی) هر کدام معادل واژگان پسر و دختر در زبان فارسی هستند. البته کلمات ترکیبی و واژه‌های مرکب و برخی تعابیر مدرن نظیر *baby* و *ked* و *knabe* در زبان‌های انگلیسی و آلمانی هیچ‌کدام معادل واژگان، «کودک» و «طفل» نیستند. آیا علت این امر را می‌توان فقدان نهاد «کودکی» و یا «طفولیت» به عنوان یک پدیده اجتماعی و فرهنگی و مذهبی در مغرب زمین دانست؟

به هر حال «دوران کودکی» با تمامی ویژگی‌های تاریخی و فرهنگی و سنتی و مذهبی آن از بازیهای کودکانه و افسانه‌ها و قصه‌ها و سرودهای ویژه کودکان گرفته تا آموزش‌های مذهبی مناسب و تعلیم و تربیت، همه و همه، در رسانه فراگیر تصویری تلویزیون جایگاهی نداشته و هر روز بیشتر از دیروز از چشم و گوش کودک دورتر می‌گردد.

زوال دوران کودکی یا افول طفولیت را نیل پستمن، جامعه‌شناس سرشناس و نامدار آمریکایی در کتابی با همین عنوان، مورد بررسی قرار داده است که ترجمه فارسی آن، توسط

اینجانب صورت گرفته و مؤسسه ایران چاپ - سازمان انتشارات اطلاعات - آن را منتشر کرده است.^۴

نظریه پستمن نه فقط از این جهت در خور ارزش است که اولین هشدار دهنده به این زوال می باشد، بلکه هم از آن جهت که با تحلیلها و آمارهای علمی و جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که وسایل ارتباط الکترونی با قدرت فوق‌العاده و حوزه گسترده و حضور نافذ و تأثیر ویران‌کننده خود، به این جریان، شتاب و حشمتناکی نیز بخشیده است.

اعتراض پستمن و هشدار او به پیوند و اتحادی است که میان سود و تجارت و بی‌اعتنایی به رشد و سلامت روح و جسم کودک منعقد شده است. در اینجا کودک به عنوان موجود بیولوژیکی با خصوصیات ویژه خود مورد نظر او نیست، بلکه عنایت او به «کودک» و «کودکی» به عنوان یک مقوله فرهنگی و یک پدیده اجتماعی و انسان‌شناختی متوجه است.

«دوران کودکی» یعنی جهان تصورات و تخیلات و دنیای احساسات و اندیشه کودک، زمانی به انهدام و زوال کامل می‌رسد که از کودک و خردسال و حتی نوجوان، تنها موجودی با تمنیات و آرزوهای بزرگسالان باقی مانده و آنچه در ذهن و اندیشه او می‌گذرد، «رؤیای جهان بزرگسالان» باشد و بس. انسانی که از دوران شیرخوارگی با یک جهش پا به جهان بزرگسالان می‌گذارد، چگونه انسانی است؟

آیا انسانی است که مراحل رشد را سریع‌تر طی کرده و در زمان بسیار کوتاهی به مرحله بلوغ و بزرگسالی رسیده است یا بزرگسال و نوجوانی است که «کودک» و «بچه صفت» مانده است و خواهد ماند؟

«زوال دوران کودکی» غم‌انگیزترین فاجعه فرهنگی دوران معاصر است که ثمره قهری سیطره امواج تلویزیونی و ماهواره‌ای بر محیط اجتماعی و خانوادگی ماست. زمانی که کودک را از جهان کودکی دور می‌سازیم و زمینه‌های رشد و پرورش را از او دریغ می‌کنیم و روح لطیف و جسم با نشاط او را به دست امواج دلپذیر ولی سهمگین تلویزیون می‌سپاریم، برای همیشه راه عروج انسانیت را بر او بسته‌ایم و قهراً فکر و دماغ و روح و دل او را تسلیم این جعبه جادو ساخته و آینده هدفمند و خلاق و پربرار و تعهدآور او را بی‌چون و چرا از او و از جامعه انسانی گرفته‌ایم. جامعه آمریکا به طور مطلق و برخی جوامع اروپایی به گونه‌ای نسبی در این دام افتاده‌اند. اما ما

هنوز فرصت را تماماً از دست نداده‌ایم، چه باید کرد؟ در اینجا به چند نکته کلی و اساسی پیرامون ویژگیهای طفولیت و سیر تاریخی آن در مغرب زمین می‌پردازیم.

نیل پستمن می‌گوید: کودکی مقوله‌ای است با ساختار اجتماعی و نهادی است فرهنگی و اعتباری و هرگز مبنایی بیولوژیک نداشته است. اطلاعات موجود در ژنهای بدن ما، نشانه‌هایی از مقوله کودکی و تفاوت آن با بزرگسالی را ارائه نمی‌کنند. اصل تنازع بقاء نیز تفکیک جهان کودکان از دنیای بزرگسالان را ضروری نمی‌سازد. زمانی که ما واژه کودک را به کار می‌بریم مراد ما مرحله‌ای از عمر انسانها میان سالهای بعد از شیرخوارگی تا دوره دبستان و شاید تا ۱۲ یا ۱۴ سالگی است و مرحله‌ای است که مراقبت و هدایت بزرگسالان و نیز تعلیم و تربیت متناسب را ضروری می‌سازد. اگر این تعریف را بپذیریم در این صورت قراین و شواهد بسیاری را می‌توان به دست آورد که نشان می‌دهد «کودکی» به معنای ویژه آن تا اواخر سده شانزدهم در مغرب زمین وجود نداشته است. اگر مراد ما از واژه کودک و طفولیت همان بار فرهنگی و اجتماعی است که امروزه به معنای اعم و ویژه آن در آمریکا و اروپا به ذهن متبادر می‌شود، به طور قطع می‌توان گفت که از عمر مقوله طفولیت بیش از دویست سال نمی‌گذرد. به عنوان مثال، برگزاری مراسم جشن تولد برای کودکان تا دهه‌های اواسط سده هجدهم در آمریکا ناشناخته بود. اعلام دقیق سن کودک و داشتن شناسنامه مستقل، از آن هم جوانتر بوده و از یک‌صد و پنجاه سال تجاوز نمی‌کند.

یا مثال دیگر، در سال ۱۸۹۰ در ایالات متحده آمریکا فقط ۷ درصد از انسانهای ۱۴ تا ۱۷ ساله در آموزشگاهها تحت تعلیم و تربیت قرار داشتند. ۹۳ درصد مابقی انسانها در کنار اطفال و خردسالان و دیگر بزرگترها به کار در مزارع و کارخانه‌ها و معادن اشتغال داشتند. آن هم از طلوع تا غروب آفتاب. شتاب تحولات صنعتی که از اواسط سده هجدهم آغاز شد حتی بخش اعظم از همان ۷ درصد را نیز از آموزشگاهها گریزان ساخت. لاورنس استون (Lawrence Stone) می‌نویسد:

از ویژگیها و تأثیرهای سرمایه‌داری صنعتی یکی هم این بود که نظم و انضباط و مجازات و خشونت را در مدارس آن چنان شدید و غلیظ سازد که روح و اراده کودک را شکسته و او را به پذیرش کار یکنواخت در کارخانه‌ها

این مسأله بدون شک فقط برای کودکانی که از فرصت و امکان مدرسه رفتن برخوردار بودند مصداق داشت، درحالی که اطفال بیشمار از این امکان نیز بهره‌ای نداشتند و روزگار خود را در کارگاهها سپری می‌کردند. جامعه انگلیس در تمامی سده هجدهم و دورانهایی از سده نوزدهم، خشونت و قساوت بسیاری را در مورد کودکان خانواده‌های فقیر و کم درآمد را اعمال می‌کرد و از آنان بی‌رحمانه به عنوان نیروهای محرکه ماشین صنعتی بهره می‌کشید.

Pinchebeck اظهارات دختری هشت ساله را به نام ساراگودر (Sara Gooder) چنین نقل

می‌کند:

کار من بارکشی با یک گاری در معدن گاویر (Gawber - Grube) است. در راهروها و در تونلهای تاریک باید این گاری را بکشم. اغلب از این تاریکی در هراس هستم. صبحهای زود ساعت ۴ و گاه ۳/۵ از خانه بیرون می‌روم و وقتی که به خانه برمی‌گردم ساعت ۵ یا ۵/۵ بعدازظهر است. در وسط روز مجال برای استراحت یا خوابیدن ندارم. بعضی اوقات که در تونلها نوری مشاهده می‌کنم. از خوشحالی آواز می‌خوانم ولی در بقیه مواقع از ترس سکوت می‌کنم....

همین نویسنده و محقق در جایی دیگر می‌نویسد: در سال ۱۷۸۰ نزدیک به دویست مورد کارهای خلاف، از جمله سرقت، در قانون انگلستان برشمرده شده بود که ارتکاب هر کدام از سوی کودک مجازات اعدام را به دنبال داشت. نورویچ (Norwich) دختر هفت ساله‌ای به جرم سرقت یک زیرپوش به دار آویخته شد و نیز در پی نآرامیهایی که جورج گودرون (George Goodron) رهبر فرقه پرس بوتاریان (Presbyterian)ها در سال ۱۷۸۰ در شهر لندن برانگیخت، کودکان بسیاری به دار آویخته شدند و جورج سلوین (George Selwin) که خود شاهد عینی این اعدامهای دسته‌جمعی بود می‌نویسد: «هرگز در عمرم این همه کودک را گریان ندیده بودم».

در کتابهای بسیاری از جمله در داستانهای جان دیکنز، از حاکمیت ارباب و وحشت در انگلستان سده هجدهم تا اواسط سده نوزدهم علیه کودکان بویژه فرزندان خانواده‌های فقیر و

تهیدست گزارشهای فراوانی آمده است. از بدرفتاریها و اعمال خشونت علیه خردسالان در کارگاهها، در زنداتها، در کارخانههای نساجی و در معادن و نیز از گسترش بیسوادی و فقدان مدارس، موارد بیشماری ذکر شده است.

علیرغم این گزارشها، پستمن ظهور نهاد کودکی را معلول رنسانس و حتی انسانی‌ترین محصول آن دانسته و می‌گوید:

در دوران سده هفدهم همگام با رشد علوم طبیعی، ظهور اندیشه حکومتهای ملی و پذیرش آزادیهای مذهبی و استقرار حکومتهای مردمی، «طفولیت» نیز نهادینه شده و دارای ساختاری اجتماعی و بهره‌مند از محتوایی روان‌شناختی گردید. تا آن زمان تفاوتی میان کودک و بزرگسال در هیچ زمینه‌ای یافت نمی‌شد. زبان‌گویی و لباسهای کودکان، بازیهای کودکان و حتی کارهای آنان و همچنین حقوق و قوانین اجتماعی تفاوتی میان کودک و بزرگسال را نشان نمی‌داد.

و می‌افزاید:

البته ظاهر کودکان نشان می‌داد که دارای جثه‌ای به مراتب کوچکتر از بزرگترها هستند ولی این واقعیت، هیچ تغییری در جایگاه اجتماعی آنان نمی‌داد و حق ویژه‌ای را برای آنان به رسمیت نمی‌شناخت. همچنانکه نهاد یا ارگانی برای نظارت بر امور کودکان و مراقبت از آنان وجود نداشت. تا قبل از سده هفدهم به کتابی برخورد نمی‌کنیم که به مقوله کودک پرداخته باشد و یا حتی به دستورالعملی برای مادران در مورد تربیت و مراقبت از کودک برنمی‌خوریم، درحالی‌که از سال ۱۷۵۰ تا ۱۸۱۴ نزدیک به ۲۴۰۰ عنوان کتاب خاص برای کودکان چاپ و منتشر گردید.

پستمن به موردی دیگر اشاره می‌کند و می‌گوید:

مزار کودکانی که در سن شیرخوارگی یا در سنین بالاتر می‌مردند هیچ‌گونه نشانه‌ای یا سنگ قبری یا علامتی خاص را نشان نمی‌داد. از اواسط سده هفدهم به بعد است که شاهد جسته و گریخته‌های بر مزار

خردسالان و کودکان هستیم. از این بالاتر اینکه از رسوم جاری یکی هم این بود که نوزادان را به نام کوچک برادر بزرگتر او می‌نامیدند.

ادوارد گیبون متولد سال ۱۷۳۷ در این مورد می‌نویسد:

از وضع جسمی بسیار نامتناسب و ضعیفی برخوردار بودم و از وضع زندگی به مراتب سخت‌تری، چنان‌که چند تن از برادران من که پس از من متولد شدند، آنها هم ادوارد نامیده شدند و هر کدام که می‌توانست از مرگ بگریزد و جان سالم به در برد، نام همیشگی ادوارد را با خود می‌داشت. اگر هم بر حسب تصادف همه ما به سنین بزرگسالی می‌رسیدیم آن وقت دارای نام اختصاصی شماره‌دار می‌شدیم. نامهایی نظیر ادوارد اول، دوم، سوم و... همچنان رایج بود و امروز در تاریخ به موارد فراوانی از این گونه برخورد می‌کنیم.

پستمن از قول یکی از تاریخ‌نگاران به نام جی. اچ. پلامب (J.H.Plumb) می‌نویسد:

هیچ وجه تمایزی میان دنیای کودکان و بزرگسالان به چشم نمی‌خورد. کودکان به همان بازیهای مشغول می‌شدند که بزرگترها سرگرم بودند، اسباب بازیهای آنان مشترک بود، در خوراک و پوشاک، در کردار و گفتار تفاوتی میان آنان دیده نمی‌شد. در باشگاهها و تفریحگاهها و حتی میهمانیها، کودکان خردسال در کنار بزرگترها به زندگی و تفریح سرگرم بودند.

نیل پستمن از قول اراسموس در سال ۱۵۲۳ می‌نویسد:

در اجتماعی، در محل یک باشگاه عمومی در آلمان، حدود هشتاد یا نود زن و مرد را از هر طبقه و گروه و در هر سنین متفاوت می‌بینیم که در آنجا گرد آمده‌اند. یک نفر را می‌بینیم که لباسهای خود را می‌شوید و روی بخاری آویزان می‌کند، دیگری پوستین خود را روی میز پاک می‌کند. لگنی در گوشه‌ای جای دارد که دستهای خود را در آن می‌شویند. بوی سیر و ادویه‌جات فضا را پر کرده است. جوانی آب دهان خود را به گوشه‌ای پرتاب

می‌کند. سالن آن چنان گرم است که همه غرق عرق شده‌اند و بوی عفن عرق، همگان را به عذاب آورده است. فردی را می‌بینیم که بینی خود را با گوشه لباسش پاک می‌کند، بدون آنکه روی خود را برگرداند، یا به اطرافیان توجهی داشته باشد. غذا را در چندین کاسه بزرگ می‌آورند و همه از همان کاسه‌ها می‌خورند. هرکس قطعه نانی در دست دارد، آن را گاز می‌زند و مِلچ مِلچ‌کنان در کاسه سوپ یا آش فرو می‌برد. چند نفر را می‌بینیم که دست در داخل کاسه برده و قطعه گوشتی را درآورده و به نیش می‌کشند، در این فاصله دیگری کاسه را برداشته و از گوشه آن جرعه‌ای هولوف‌کنان سر می‌کشد.

سپس می‌افزاید:

برای درک اینگونه سلوک و رفتار باید توجه داشته باشیم که به گفته اراسموس: این انسانها نسبت به یکدیگر از رابطه و پیوندی برخوردار بودند که علاوه بر انطباق با خصلت ناخودآگاه طبقاتی خود، از نوعی احساس و عواطف خودجوش و بی‌ریا مایه می‌گرفت. جلوه‌های مهر و عاطفه آنان نمودار خلق و خوی آنها بوده و ساختار روابط و پیوندشان را با یکدیگر به گونه‌ای کاملاً متفاوت از روزگار ما نمایان می‌کرد. تصویری که آنها از حریم خصوصی فرد داشتند، با برداشت ما متفاوت بود. شامه آنان نسبت به بعضی بوها، حساسیت ما را نداشت، حرکات و رفتارها و صداهایی که ما از مواجهه با آنها اکراه داریم، در نظر آنان زشت و ناپسند نبود. از دست مالیدن بر سر و صورت و اندام یکدیگر ابایی نداشتند. اصل و مایه‌ای به نام طهارت و نظافت در زندگی آنها وجود نداشت. کسی که این شرایط و ارضاع زندگی جمعی در آن روزگار را بداند هرگز شگفت‌زده نخواهد شد. اگر بخواند یا بشنود که آنها اصول بهداشتی و نظافت را حتی برای کودکان شیرخوار خود مراعات نمی‌کردند و از این رو اغلب دچار بیماری‌های عفونی منجر به مرگ می‌شدند. نیز شگفتی ندارد اگر بخوانیم و بدانیم که حرکات و اعمال زناشویی پدران و مادران از دیدگاه فرزندان

مخفی نمی‌شد. پنهان کردن و پنهان داشتن اعمال جنسی و بیان تمایلات آن و حتی حرکات اندامها و اجزای بدن در این موارد مسأله‌ای نبود که رعایت کردن آن ضرورتی داشته باشد. آنها به خود اجازه هر حرکت و رفتاری را در حضور کودکان می‌دادند، سخنان رکیک و زشت، اعمال قبیح و غیرمتعارف و ناپسند اموری رایج بودند، زیرا معتقد بودند کودک بالاخره روزی بزرگ شده و خود با این مسائل مواجه خواهد گردید.

آریز (Aries) می‌نویسد:

در دوران قرون وسطی بازی کردن و لذت بردن از اعضای تناسلی کودک، امری غیرمعمول نبود، حداکثر آن را یک شوخی ساده تلقی می‌کردند.

پستمن می‌نویسد:

فقدان ادبیات نوشتاری، فقدان اصول و مرام تربیتی و فقدان ضوابط مربوط به شرم و حیا و عفت عمومی، معیارها و نشانه‌هایی هستند که فقدان عنایت به مقوله کودکی و رعایت شاخصه‌های دوران طفولیت را در قرون وسطی بارز و جلوه‌گر می‌سازند.

و سپس می‌افزاید:

به عقیده من یکی از علل عمده فقدان «طفولیت» در ساختار وسایل ارتباط جمعی قرون وسطی نهفته است، از آنجا که بیشتر انسانها از سواد خواندن و نوشتن بی‌بهره بودند، پایان سنین خردسالی یک انسان زمانی بود که زبان‌گویی را فرا می‌گرفت. از این لحظه به بعد است که در تمام زمینه‌های حیات فردی و اجتماعی با بزرگترها هم دوش می‌گردید. درواقع برخورداری از توانایی زبان‌گویی که تنها وسیله ارتباط جمعی در جامعه دارای فرهنگ شفاهی بود. مرز حائل میان خردسال و بزرگسال را شکل می‌داد و این در حدود ۷ سالگی از عمر یک انسان قرار گرفته بود. از این جهت است که کلیسای کاتولیک، سن تکلیف شرعی انسانها را در ۷ سالگی

قرار داده بود؛ که بر اساس آن انسان ۷ ساله دارای قدرت تفکیک حق از ناحق و خوبیها از بدیها می‌بوده است و در ادبیات شفاهی آن دوره، این سن را سن بلوغ معرفتی و برخوردارگی از عقل تمیز دهنده می‌دانستند. و نیز به استناد همین بود که کیفر سرقت و قتل دیگر جرایم، از سوی خردسالان ۷ سال به بالا با بزرگترها تفاوتی نداشت و چنان‌که اشاره شد، حتی حکم اعدام برای خردسالان ۸ ساله صادر و اجرا می‌گردید.

در آثار به جا مانده از نقاشیهای آن دوران، خردسالان را می‌بینیم که به صورت انسانهای مینیاتوری ترسیم شده‌اند و هیچ‌گونه نشانه‌ای یا علامتی از خردسالی در چهره این مینیاتورها دیده نمی‌شود.

روزگار همچنان می‌گذشت تا اینکه یک زرگر آلمانی مقیم شهر «مانیس»، با الهام از یک ابزار شیره انگورکشی، دستگاهی ابداع کرد و سپس آن را تا دستگاه پرس چاپ تکمیل کرد. ماشین چاپ اختراع شد.

این اختراع نه تنها چهره مذهبی و اقتصادی و سیاسی اروپا را متحول ساخت، بلکه پایه‌های اصلی تفکری را پی افکند که امروزه به عنوان مدرن «دوران کودکی» شناخته می‌شود.

زمانی که گوتنبرگ اختراع خود را اعلام داشت و اظهار کرد که نشر کتاب دیگر نیازی به قلم و نی و پر و مرکب و دستخط و دستنویسی ندارد، بلکه دارای فرم و شکلی موزون خواهد شد. هیچ کس، حتی خود او تصور نمی‌کرد که این اختراع، سرآغاز تغییری بنیادین در اروپا و جهان باشد و از جمله با آن اختراع اساس قدرت و سیطره کلیسا فرو ریخته شد و ۸۰ سال بعد که مارتین لوتر، رهبر پروتستانها، انجیل را به زبانهای مختلف ترجمه و منتشر کرد و کلمه الله را به کلام الله بدل ساخت و در هر خانه‌ای نسخه‌ای از کتاب مقدس جای گرفت. قدرت انحصاری مروجان کلیسای کاتولیک در هم ریخت. خواندن کتاب خدا دیگر در انحصار کشیشها و اسقفها نبود. خواندن و نوشتن رواج پیدا کرد و ارزش و اعتبار یافت. برای درک اهمیت سواد خواندن و نوشتن که در سده‌های بعد از اختراع گوتنبرگ رواج کامل یافت، پستمن به واقعه‌ای اشاره کرده، می‌نویسد:

برای درک ارزش و اهمیت برخوردارگی از سواد خواندن، ماجرای

محاكمه دو انسان به اسامی ویلیام و پاول جالب توجه است. این دو نفر در سال ۱۶۰۵ به جرم سرقت از خانه شاهزاده‌ای محاكمه شدند. متن حکم صادره در مورد آن دو چنین بود:

متهم با نام ویلیام به اعدام محکوم می‌گردد و حکم در مورد او به اجرا گذارده خواهد شد. ولی متهم دیگر به نام پاول گرچه به اعدام محکوم شده است ولی چون دارای سواد خواندن می‌باشد فقط انگشت شست هر دو دست او قطع می‌گردد. بعد از این حکم بود که ۲۰۳ تن از محکومان به اعدام شهر نورویچ، که اعلام کردند می‌توانند آیاتی از انجیل را قرائت کنند، از اجرای حکم اعدام نجات پیدا کردند.

حدود یک‌صد سال از ظهور صنعت چاپ نگذشته بود که فرهنگ اروپا، یک‌دست فرهنگ خواندن و نوشتن شده بود. اینجا بود که بزرگسالی مفهومی نو پیدا کرد. این مفهوم با نوشتن و خواندن درهم آمیخت و مرز خردسال و بزرگسال را شکل داد. تبدیل دانش و شیوه تفکر ارسطویی به علوم و معارف نوین و مدرن نیز، از دیگر دگرگونی‌های برخاسته از اختراع صنعت چاپ است.

کپرنیک در اواخر سده پانزدهم متولد شد، آندره وزالیوس (A. Vesalius)، ویلیام هاروی (W. Harvey)، بیکن، گالیله، کپلر و دکارت همه در سده شانزدهم پا به عرصه حیات نهادند. با ظهور ایوان، سنگ بنای دانش مدرن و فرهنگ و تمدن جدید یک‌صد سال پس از ظهور ماشین چاپ، کارگذارده شد. در اواسط سده شانزدهم کپرنیک و وزالیوس، دو اثر برجسته را خلق کردند. اولی، نظام هیأت و اخترشناسی قدیم را متحول ساخت و دومی فن تشریح را در پزشکی دگرگون نمود.

صنعت چاپ و نشر کتاب اولاً، نه فقط امکان جمع‌آوری و تدوین انبوه اطلاعات را در نظامی منطقی و روشن میسر ساخت، بلکه این دانستنیها را از این قاره به آن قاره، در دسترس همه طالبان و اندیشمندان قرار داد و موجبات داد و ستد علمی آنان را با یکدیگر فراهم آورد. ثانیاً، میل و ضرورت یک‌دست کردن و هماهنگ ساختن علایم ریاضی باعث شد که اعداد رومی جای خود را به اعداد عربی بدهد و شیوه جدیدی در محاسبات ریاضی پدیدار گردد. این شد که

گالیله ریاضیات را «زبان طبیعت» نام نهاد.

بیکن در آغاز سده هفدهم، کتاب معروف خود سرفرازی و ارتقاء آموزش را که نخستین اثر وسیع و گسترده علمی به زبان انگلیسی است، منتشر کرد و یک سال بعد از او گالیله عقاید خود را به زبان ایتالیایی و در قالب جزوه‌ای انتشار داد.

افزون بر اینها، صنعت چاپ، رواج مجدد و قابل استفاده گنجینه با ارزش علوم و معارف عهد عتیق و نیز دستاوردهای گرانسنگ جهان اسلام را باعث گردید. مطالبی که یا در دسترس اندیشمندان قرون وسطی قرار نداشت، یا برای آنان غیر قابل فهم و غیر قابل قرائت بود، اینک در سطحی وسیع در اختیار عموم قرار گرفت و از جمله این آثار، نخستین ترجمه انگلیسی آثار اقلیدس در سال ۱۵۷۰ میلادی بود.

در اواخر سده شانزدهم نه فقط ترجمه انگلیسی آرای اقلیدس در اختیار همگان قرار داشت، بلکه هیأت و نجوم، فیزیک و شیمی و علم تشریح در قالب دانش نوین نیز فراگیر شد و برای هرکس که سواد خواندن داشت، قابل استفاده شد. تورات و انجیل، اسناد و اوراق و متون قراردادهای تجاری، اصول راهنما و دستورالعملهای مربوط به ماشین آلات، کشاورزی و پزشکی همه جا یافت می‌شد، در کمتر از یک‌صد سال، جهانی پدیدار گردید که تماماً از دنیای سده‌های قبل متفاوت بود. جهان پدیدار شده آکنده بود از دانستنیها و معارف نوین و نیز مفاهیم و ادبیات کلامی و انتزاعی. درحالی که مفاهیم و روشهای تفکر مبتنی بر جامعه شفاهی و فرهنگ دهان به دهان قرون وسطی رو به افول گذارده بود. دنیای جدید، شایستگیهای جدید، رفتار و انضباط دقیق، خودآگاهی و فردمحوری و قدرت فهم و استنتاج و آمادگی روزافزون روحی و ذوقی تلاشهای علمی و اشتهای سیری‌ناپذیر کاوش و پژوهش روزافزون را می‌طلبید.

دنیایی از تلاش و کوشش علمی و دستاوردهای رو به گسترش، با ادبیات و دانش خود پدید آمده و در اختیار هرکس که خواندن و نوشتن را می‌دانست، قرار می‌گرفت. در اینجا بود که بزرگسالان و بزرگیهای یافتند که کودکان و خردسالان از عهده آن برنمی‌آمدند. کودکان از بزرگسالان جدا شدند. چرا که در قرون وسطی نه بزرگسالان سواد خواندن داشتند و نه خردسالان. زندگی همه حول محور «اینجا» و «الان» دور می‌زد و در این میدان تفاوتی میان خردسال و بزرگسال، کودک و بالغ وجود نداشت. همه از یک میزان دانستنی و دانش و شرایط

محیطی یکسان برخوردار بودند و در یک ساختار فرهنگی و اجتماعی و زیست محیطی به سر می‌بردند.

صنعت چاپ، نوعی جدید از بلوغ و بزرگسالی را عرضه کرد. بزرگسالی دیگر یک مقوله طبیعی و بیولوژیک نبود، بلکه باید تحصیل می‌گردید. بلوغ و بزرگی دارای نمادی شد که در بردارنده مفهومی از شایستگیها و داناییها نیز بود. از این زمان بود که کودک باید برای بزرگ شدن، تلاشی جداگانه به کار برد؛ خواندن و نوشتن بیاموزد، به جهان ادبیات نوشتاری و چاپی گام نهد و برای حصول و وصول به اینها همه، باید مورد آموزش و تربیت قرار گیرد، از این لحظه به بعد است که مقوله «طفولیت» در مغرب زمین، به یک نهاد اجتماعی، فرهنگی تبدیل گردید و «دوران کودکی» دوران رشد گاهواره‌ای خود را که نزدیک به دویست سال طول کشید، آغاز کرد.

جی. اچ. پلامب (J. H. Plumb) می‌نویسد: رفته رفته کودک به موجودی تبدیل می‌شود که محور توجه قرار می‌گیرد و به عنوان مخلوقی به حساب می‌آید که دارای ویژگیهای منحصر به خود بوده و نیازهای خاص خود را دارد؛ ویژگیها و نیازهایی که تفاوت اساسی با شاخصه‌های جهان بزرگسالان داشته و به شدت ایجاب می‌کند که از سوی بزرگسالان مورد عنایت خاص واقع شود و تحت حمایت و مراقبت ویژه آنان قرار گیرد. به این ترتیب جهان خردسالان از دنیای بزرگترها تفکیک می‌شود؛ به راحتی می‌توان به شواهد و قرائنی برخورد کرد، که نشان می‌دهد شکل‌گیری شخصیت کودک، به عنوان موجودی مستقل از بزرگسالان و نیز اندیشه «دوران کودکی» در خلال سده هجدهم، با رواج آموزش عمومی و فراهم آوردن امکانات آن از سوی دولت، توأم بوده است.

از آن جمله می‌توان به رواج پوشاک ویژه کودکان، پیدایش بازیهای کودکانه با شاخصه‌های دوران کودکی، گسترش ادبیات و افسانه‌ها و قصص ویژه کودکان اشاره کرد.

نیازی به توضیح نیست که وجه اصلی اختلاف بازیهای کودکان با سرگرمیهای بزرگسالان، سادگی و انعطاف‌پذیری و تناسب با حال و هوا و ذکاوت کودک است. در بازیهای کودکانه نیازی به مربی و ناظر و داور نیست. قوانین و مقررات ویژه ندارد.

از موارد دیگر می‌توان به نمونه‌هایی از قوانین و مقررات اجتماعی و حقوقی اشاره کرد که کيفرهای قانونی کودکان از بزرگسالان جدا می‌گردد. آزار بدنی کودک ابتدا تقبیح و به مرور ممنوع

می‌گردد.

در آخر قرن هفدهم و دقیقاً در سال ۱۶۹۳ فیلسوف انگلیسی جان لاک، کتاب معروف خود تفکراتی در باب تربیت را منتشر کرد که در کمتر از ۳۰ سال، ۲۵ بار تجدید چاپ شد. جان لاک، مجازاته‌های محدود بدنی را تا زمانی که نیروهای عقلی کودک شکل نگرفته است، مجاز شمرد؛ اما در هر صورت به عدم اجرای آن توصیه می‌کرد.

او همچنین معتقد بود که کودک باید از جسمی سالم و توانمند برخوردار باشد، تا بتواند فرمانهای عقل و داوریه‌های خرد خودآگاه خود را اجرا کند. جان لاک احساس شرم و رعایت اصول عفاف را یکی از ابزار لازم مدنی بودن می‌دانست و معتقد بود که در تربیت کودک باید احترام به نیکبها و بیزاری از زشتیها، نقشی اساسی داشته باشد. مهمترین اندیشه لاک را باید در قائل شدن به لوح معصوم و نانوخته در کودک دانست که با او متولد می‌شود. این وظیفه پدران و مادران و سپس دولت است که با فراهم ساختن امکانات پرورشی، صفحات این لوح را شکل دهند. او می‌گفت وجود یک کودک بی‌ادب و عاری از حیا و شرم، نشانه‌ای از شکست و عدم موفقیت اولیاء و مربیان اوست.

شخصیت دیگری که با آراء و اندیشه‌هایش نقشی محوری در قوام‌یابی مقوله «طفولیت» ایفا کرد، ژان ژاک روسو بود. او برخلاف جان لاک، برای ارزشهای تمدن جدید ارزش چندانی قائل نبود. به عقیده او، کودکی، مرحله‌ای از حیات انسانی است که نزدیکترین پیوند و قرابت و رابطه را با «طبیعت انسانی» و «خوی فطری» بشری دارد. او، کودک را موجودی دارای حالت مستقل می‌شناخت و در واقع «بزرگسالی» را «خاتمه طفولیت» می‌دانست. از نظر او، بزرگسالان، به خاطر انطباق و عمل بر اساس معیارهای تمدن، از «طبیعت بشری و خوی فطری» دور شده و در واقع «تغییر ماهیت» داده‌اند. بیدل دهلوی نیز، برای غنچه حالت مستقل قائل است و می‌گوید:

وداع غنچه را گل نام کردند طرب را ماتم غم آفریدند

زیگفرید، اثر مشهور واکتر، برجسته‌ترین نمونه اندیشه‌ها و آرای روسو را به نمایش می‌گذارد. فضایل و خلوص نوجوانی، آمیخته با نشاط و نیروی جسمانی، زیباترین جلوه‌های این تفکر است که در تمام عصر رمانتیک و در طول سده هجدهم رواج داشت.

مقوله «طفولیت» با خصایصی که ذکر شد، در حالی که سده نوزدهم گام نهاد و از آتلانتیک

عبور کرد و فراگیر شد که آرای لاک و روسو در رقابت با یکدیگر به میدان آمده بودند. پروتستان‌تیسیم آمریکایی به شدت جانبدار آرای جان لاک بود، درحالی‌که رومان‌تیستهای از اندیشه‌های ژان ژاک روسو پیروی می‌کردند.

همچنان‌که گفته شد، از نظر جان لاک، کودک موجودی است شکل‌ناگرفته که در اثر خواندن و نوشتن و تربیت و رشد عقلی و خویش‌داری و بهره‌مندی از احساس شرم و حیا به انسانی «متمدن» تبدیل می‌گردد؛ درحالی‌که در تفکر رمانتیک برخاسته از آرای روسو «طبیعت بشری» و «خوی طبیعی و غریزی» کودک است که دارای اصالت است و او همسان نهالی است که باید با تربیت باغبانی و شکل دادن به شاخ و برگ، اصالت طبیعی او را محفوظ نگاه داشت. در تفکر جان لاک آموزش و در آرای روسو، پرورش اصلی‌ترین نقش را دارا هستند.

از نظر جان لاک ناتوانی کودک با افزایش سواد و رشد عقلانی به ورزیدگیهای بزرگسالی بدل می‌گردد و از دیدگاه روسو، طبیعت بشری و نشاط فطری در اثر ضایعات تمدن و ارزشهای مادی آسیب می‌بیند.

جان لاک، بزرگسالی را کتابی معقول و بهره‌ور از دانش می‌خواست و روسو انسان بزرگسال را گلی که از آفات و ضایعات مصون مانده است، آرزو می‌کرد.

با وجود این اختلاف، در هر دو مکتب، آینده کودک مطرح بود این وظیفه بزرگسالان بود که با تعلیم و تربیت هدفمند و ناظر به آینده، آن را تضمین و تأمین کنند.

در ایالات متحده آمریکا، اندیشه‌های جان لاک رواج گسترده یافت، گرچه به اندیشه رمانتیسیم نیز نیم‌نگاهی افکنده می‌شد. در این زمان مارک در این ظهور کرد و با آرای خود به تلفیقی از دو اندیشه دست یافت. او «وجود شکل‌ناگرفته کودک» را که در اثر برخورد با مسائل اجتماعی و ارزشهای تمدن، اصالت طبیعی خود را از دست می‌دهد مورد انتقاد قرار داد و سعی کرد رابطه‌ای منطقی میان آموزش و پرورش پدید آورد. تلاشهای او هنوز شکل نهایی خود را نیافته بود که در اواخر سده نوزدهم دو شخصیت برجسته و با حوزه نفوذی بسیار گسترده پدیدار شدند که با آثار و آرای خود به «طفولیت» شکل و محتوایی نوبخشیدند و در تمامی دوران سده بیستم، تا عصر حاضر پرچمدار میدان در غرب بودند و هستند. این دو، یکی زیگموند فروید بود و دیگری جان دیویی.

نظریات این دو باعث شد که تلاشی اساسی صورت پذیرد، تا تعارض میان اقتضائات تمدن و اجتماع، با «ایجابات دوران کودکی» پایان یابد.

در نخستین تلاش علمی بر مبنای امروزی آن، فروید بر آن شد تا برای غرایز و عواطف کودک، ساختاری با محتوای ویژه ارائه دهد. او نیز همانند روسو معتقد بود که روح و روان و عواطف و امیال غریزی کودک دارای ساختار و محتوایی ویژه است. به عنوان مثال، کودک به نوعی هماهنگ با ساختار وجودی و طبیعی اش، دارای غریزه جنسی بوده و از تمایلات غریزی کمپلکس و پیچیده‌ای برخوردار است، که باید بر آنها غلبه یابد و این تسلط بر امیال و خویشتن‌داری است که او را گام به گام به بالندگی و بلوغ می‌رساند. به عقیده او می‌باید به آن غرایز و امیال پاسخی در خور و متناسب داده شود، وگرنه چه بسا با بروز اختلالات روانی، زمینه‌آعوجاج شخصیتی او در بزرگسالی فراهم آید. فروید در عین حال به آن بخش از آرای جان لاک که برای پرورش صحیح و آینده‌نگر کودک دخالت به موقع و زود هنگام پدران و مادران را در تعامل روانی با او ضروری می‌دانست، توجه خاصی مبذول می‌داشت و به شدت بر آن تأکید می‌کرد. او برخلاف ژان ژاک روسو و در انطباق با آرای جان لاک معتقد بود، تعامل زود هنگام پدران و مادران و پرورش قوای عاقله کودک، موجبات خویشتن‌داری و تسلط بر نفس را که از ضروریات جامعه مدنی و از اقتضائات تمدن مدرن است در او پدید می‌آورد.

جان دیویی نیز بر این عقیده بود که باید نیازهای روحی و امیال روانی کودک را در همان دوره کودکی شناخت و متناسب با اقتضائات کودکی و نه در ارتباط با خصایص دوران بلوغ و بزرگسالی، بدانها پاسخ داد. در این صورت است که با شکوفایی و ارضای این امیال طبیعی و غریزی، زمینه تسلط کودک بر نفس و هواهای نفسانی اش هموار گشته و موجب خواهد شد که انضباط و انسجام و زندگی منظم و اراده کنترل و خویشتن‌داری وی در سنین بلوغ و دوران بزرگسالی، خودبه‌خود به شکل مطلوب درآید.

در جمع‌بندی و تلفیق آرای جان دیویی و زیگموند فروید، می‌توان تبلور آن ساختار اندیشه و تمایلاتی را دید که با ظهور صنعت و اختراع ماشین چاپ جلوه‌گر شد و طی چهار سده متوالی ذهن و فکر دانشمندان بزرگی را بر خود معطوف می‌داشت. به این ترتیب که با استقرار و نهادینه شدن مقوله طفولیت، کودک به عنوان دانش‌آموز خواهد توانست با آموزش صحیح و

هدفمند، به هویت فردی خویش اصالت بخشند و با پرورش مناسب بر توانایی خود در تسلط بر هواهای نفسانی افزوده، با تفکر مبتنی بر عقل و رفتار سازگار با خرد، روز به روز بر دانش خود در تمامی زمینه‌ها و جنبه‌های زندگی و اجتماع و طبیعت بیفزاید و از این طریق به صورت عنصری سازنده و مفید برای اجتماع خود درآید و نقش و وظیفه خود را در پیشرفت بشریت و توسعه انسانیت ایفا کند. همکاری و همدوشی نهادهای مدرسه و خانه و دولت دست در دست رسانه‌های جمعی به نام کتاب و قلم، هم ضامن شکل‌گیری قوای دماغی و روانی کودک در دوران طفولیت بوده و هم عامل مشارکت فعال و خلاق او در آینده و زندگی اجتماعی و مدنی او می‌گردد.

زیگموند فروید در اوایل قرن بیستم (در سال ۱۹۳۹) و جان دیویی در اواسط آن (در سال ۱۹۵۲) دیده از جهان فرو بستند، درحالی‌که هرگز تصور نمی‌کردند آنچه آنان و بر پایه چهار قرن تلاش و کوشش دیگران ساخته و پرداخته‌اند، با تحولات و دگرگونی‌های بنیادین دو دهه آخر قرن بیستم با خطر انهدام و سقوط مواجه خواهد شد.

«انفجار اطلاعات» و انقلاب در ابزار ارتباط جمعی عموماً و طلوع ماهواره و رواج رسانه‌های تصویری و تلویزیونی خصوصاً، هم نهاد کودکی را با خطر زوال مواجه ساخته و هم فرهنگ بشری را به بستر عشرت برده و به تسلیم و افول تهدید می‌کند.

از اختراع ماشین چاپ و از عصر رنسانس تا به امروز هیچ نظریه و عقیده‌ای در باب «کودکی» و طفولیت ارائه نشده است که مبنای آن بر جدا بودن جهان بزرگسالان از خردسالان نبوده باشد. البته منظور کم و کیف جهان اطلاعاتی است و نه بیولوژیکی. لازم به توضیح نیست که ماجراها و حوادث و اطلاعات و عواطفی که جهان بزرگسالان و اجتماع را شکل و محتوا می‌بخشد، از طیفی به مراتب گسترده‌تر، متنوع‌تر، غنی‌تر، عمیق‌تر و البته گاه دلهره‌آورتر و زمانی هم با هیجانهای بیشتر و نظایر آن برخوردار است. انقلاب اطلاعات و رسانه‌های الکترونی ارتباط جمعی سبب شده‌اند که دیگر رمز و رازی از جهان بزرگسالان، برای کودکان باقی نماند. از مقولات جنسی گرفته تا امور مربوط به سیاست و تاریخ و پزشکی و پول و قمار و بالاخره قتل و جنایت و سرقت و آدم‌ربایی و ناامنیهای فردی و اجتماعی که می‌بایست طی فرآیند «سوسیالیزاسیون» از سوی بزرگترها و از راه و روش مناسب با آمادگیهای روحی و روانی کودک

و در مقاطع زمانی متناسب به گوش و نظر کودک می‌رسید، امروزه یک‌جا در برابر دیدگان بیننده تلویزیون قرار دارد. خواه کودک ۳ ساله باشد یا نوجوان ۱۵ ساله و خواه انسانهای دیگر.

حال اگر در یک جامعه و در یک حوزه فرهنگی به سبب وجود تکنولوژی ارتباطات و گستردگی رسانه‌های ارتباط جمعی، بویژه ابزار تمام عیار پرده‌داری، به نام تلویزیون، تفکیک جهان اطلاعاتی بزرگسالان از کودکان میسر نباشد، و هیچ رمز و رازی از جهان پرتلاطم و گسترده بزرگترها را نتوان از دید کنجکاو و هیجان‌زده کودک مستور نگاهداشت، چگونه می‌توان از مقوله «طفولیت» و یا «نهاد کودکی» با اقتضائات و ایجاباتی که لازمه آن است، سخن گفت؟

اگر خردسال ۶، ۱۰ و یا حتی ۱۲ ساله ما از تمامی رمز و رازهای جهان بزرگترها با اطلاع باشد، چگونه و به کدام جهان اطلاعاتی باید او را هدایت کنیم؟ نوجوان ۱۳ ساله ما چه مطلب جاذب و چه موضوع مهم را می‌تواند از جهان پدر و مادرش به برادر ۱۰ ساله‌اش انتقال دهد که او از آن بی‌خبر باشد، زیرا که هر دو در کنار خواهر ۶ ساله‌شان از یک برنامه و از یک فیلم و یک سریال تلویزیونی، یک نوع موسیقی و سرگرمی، یک نوع مسابقه ورزشی، یک سری پیامهای بازرگانی و تعدادی سی‌دی و کاست و فیلمهای ویدئویی بهره‌گرفته و اخبار و اطلاعات یکسانی را از جهان پیرامون خود دریافت کرده‌اند و اینک هم در یک شبکه اطلاع‌رسانی به نام «اینترنت» با کل جهان در ارتباط می‌باشند؟

در پاسخ این سؤال و با عنایت به آینده کودک، نیل پستمن چنین می‌نویسد:

جامعه فعلی ایالات متحده آمریکا، پاسخ این سؤال را به وضوح تمام بیان می‌کند. در چنین شرایطی، نه می‌توان از کودک به عنوان موجودی با «لوح معصوم و نانوشته»، نام برد و نه می‌توان او را نهالی انگاشت که باید با تربیت باغبانی راست و استوار و خوش قواره گردد. کودکان و خردسالان، اجزاء و عناصری از بازار سوداگری و اقتصاد هستند یا دقیقتر بگوییم مصرف‌کنندگانی که از همان تولیدات بهره می‌برند که بزرگان آنها و همان نرم‌افزارهای سرگرم‌کننده را به کار می‌گیرند که پدران و مادرانشان. به همان بازاری کشانده می‌شوند که پیامهای بازرگانی همه را بدان فرامی‌خواند، در این بازار تفاوتی میان بزرگسال و خردسال، یا فقیر و غنی وجود ندارد. به عبارت دیگر، «طفولیت» گرچه مانند قرون وسطی مقوله‌ای بیولوژیکی

نیست، اما برخلاف عرصهٔ رنسانس تا به امروز که نهادی بود اجتماعی و فرهنگی، اینک ساختاری یافته است که ضوابط و محتوای آن را باید در اقتصاد و تجارت دید.

و سپس می‌افزاید:

فرهنگ امروز آمریکایی فراتر از این هدف چیزی را برای عرضه کردن به کودک ندارد. بر اساس این واقعیت، می‌توان به تعریفی جدید از کودک و بزرگسال دست یافت؛ کودک موجودی است که پول نمی‌دهد و جنسی را می‌خرد و بزرگسال کسی است که پول بیشتر می‌دهد و مقولهٔ بیشتری از همان جنس را می‌خرد....

و در جایی دیگر می‌گوید:

عنایت به این حقیقت و واقعیت است که معلوم می‌دارد، چرا فرزندان ۱۰ و ۱۱ ساله ما در دبستان، طبق برنامهٔ مدون آموزشی با اصول بازرگانی و مدیریت نوین آشنا می‌شوند و در کلاسهای تمرین مبانی حرفه و فن، آموزش می‌بینند؟ چرا آموزگار و برنامهٔ دبستان از آنها می‌خواهد، پیامهای بازرگانی را پیوسته تماشا کنند و اصول بازاریابی را فراگیرند؟

و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که:

خردسالان امروز، در واقع مینیاتورهای بزرگسالان شده‌اند. اگر آموزش اجباری را در نظر آوریم و به این محتوای آموزشی توجه کنیم، می‌توانیم به این نتیجه دست یابیم، که فرزندان ما به حکم قانون، باید کم و کیفها و مکانیسمهای بازاریابی و مصرف‌گرایی و تبلیغهای بازرگانی را هرچه بیشتر بیاموزند.

و آنگاه با نگاهی طنزآلود می‌افزاید:

شاید اینجا و تنها در اینجا است که پدری می‌تواند خرسند باشد که فرزندش در این درس نمرهٔ قبولی نیاورده است.

و در جایی دیگر:

اگر بخواهیم به این واقعیت فرهنگی و آموزشی، استعاره یا فرارخساری مذهبی بدهیم می‌توانیم این فرمانها را هم به ده فرمان بیفزاییم: «در هر سن و سالی که هستی، هرچه می‌خواهی بخر، زیرا بهترین عملی که موجبات رضایت خداوند را فراهم می‌سازد، خریدن و مصرف کردن است.»
و در اجرای همین فرمان است که در اکثر دبستانهای ایالات آمریکا، چگونگی کسب امتیازات مادی و سودپرستی، آموزش داده می‌شود و لذا باید در تنور اقتصاد، بازار و مصرف دمیده شود. در قرون وسطی و تا قبل از عصر روشنگری، نقش کودک در اقتصاد، کار در کنار و همدوش بزرگسالان بود و امروز، مصرف در کنار و همدوش بزرگترها.

قبلاً گفتیم که با ظهور چاپ و بعد از عصر روشنگری، کودکی، نهادینه گشت و بالنده شد و از مهمترین عوامل شکوفایی تمدن جدید و رشد و توسعه پیشرفت علم و صنعت گردید و نیز دیدیم که سه نهاد خانواده و مدرسه و دولت دست در دست هم و به مدد رسانه ارتباط جمعی مهمی به نام کتاب، به این مهم توفیق یافتند و عامل شکوفایی و استقرار نهاد کودکی گردیدند. امروزه بر اثر دگرگونیهای عمیق در ابزار ارتباط جمعی و گسترش رسانه پرنفوذی به نام تلویزیون و ماهواره‌های تصویری، شاهد دگرگونیهایی در سه نهاد یاد شده نیز می‌باشیم، به ترتیب زیر:

۱- انقلاب الکترونی و انفجار اطلاعات، جایگزین رسانه‌های نوشتاری کتاب و فرهنگ کتابخوانی شده است.
پس‌تنم می‌گوید:

انحطاط و زوال معرفت‌شناسی مبتنی بر کتاب و کتابخوانی و طلوع و رشد معرفت‌شناسی استوار بر پایه تلویزیون، رد پای ناگواری بر زندگی اجتماعی ما گذارده است، به طوری که از دقیقه‌ای به دقیقه دیگر، احمقتر می‌شویم.^۶

معرفت‌شناسی برخاسته از فرهنگ الکترونی و تلویزیون نه فقط حقیرتر و بی‌مایه‌تر از

معرفت‌شناسی ساخته و پرداخته چاپ و کتاب، بلکه بسیار خطرناک و نابخردانه بوده، با عقل و اندیشه در ستیز است.

۲- در اثر تلفیقات همین رسانه‌ها و در کنار دیگر عوامل اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، پدران و مادران در تواناییهای خود نسبت به پرورش کودک به تردید افتاده‌اند. صرفنظر از ضرورت‌های اقتصادی که حضور والدین و بویژه مادران را در خانه و نظارت آنها را بر روند تربیتی کودک، ناممکن ساخته است، پژوهشگران پست‌مدرن معتقدند، کارشناسان و روانکاوان پرورشی بهتر از پدران و مادران می‌دانند که بچه را چگونه باید تربیت کرد و پدران و مادران نیز به این باور رسیده‌اند که برای تربیت فرزندان خود و اصلاح اختلالات روانی آنها که ناشی از همین رسانه‌های بصری است، باید از آنها مدد بگیرند. به این ترتیب ورود آنها را به حریم و حرم خود خوش آمد می‌گویند و با صرف هزینه‌های هنگفت، بنیان صمیمیت و صفای خانوادگی را سست ساخته‌اند. بدیهی است که دیگر نه به لحاظ عاطفی و روانی و نه به لحاظ عملی، نقشی مؤثر در هدایت هدفمند فرزندان خود ندارند.

روزنامه ژد دویچه تسایتونگ، در ۱۷ مارس ۱۹۹۳ در مقاله‌ای با عنوان «جهان به مثابه یک خانه فساد» نوشت:

رسانه‌های الکترونی، آخرین گامها را برای تدارک و برپایی یک جنگ خانگی تمام عیار برداشته و به اتاقهای خواب کودکان ما، نیز گام نهاده‌اند.

۳- در مورد نهاد مدرسه به این گزارش توجه کنید.

بولتن ویژه اخبار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در آلمان، در شماره ۳۰۰۷، ۱۰ اوت ۱۹۹۳ نوشت:

نود درصد از پانصد هزار آموزگاری که در مدارس آلمان به کار تدریس اشتغال دارند معتقدند که اوضاع روحی دانش‌آموزان در کل وخیم است و با مشکلات بزرگی مواجه هستند. ۶۰ درصد از این آموزگاران اظهار داشته‌اند که ادامه تدریس برای آنان غیرممکن شده و در نظر دارند، پیش از موعد مقرر خود را بازنشسته سازند.

همین گزارش علت این واقعیت را چنین توضیح می‌دهد:

سرگرمیهای تلویزیونی و برنامه‌های بسیار متنوع ماهواره‌ها، بویژه سریالها و فیلمهای تخیلی، عشقی، جنسی و جنایی و همچنین رواج بیش از حد فرهنگ برهنگی و خشونت و سکس و کشتار انسانها، رواج روز افزون مواد مخدر و در کنار همه اینها، فقدان عواطف خانوادگی، عدم توجه پدران و مادران به مسائل روحی، تربیتی و حتی بهداشتی فرزندان و بالاخره کاهش معیارهای اخلاقی و انسانی در سیاست و اجتماع و وجود تناقض در گفتار و کردار بزرگان سیاست و گسترش هرزگی و بی‌بند و باری در میان آنان...

اوضاع مدارس در ایالات متحده آمریکا و ارتکاب قتل و سرقت مسلحانه و حتی تجاوزهای جنسی در آنها را هر روز در روزنامه‌ها و رسانه‌ها می‌بینیم و می‌خوانیم. افت محتوای آموزشی، لغو مقررات مربوط به امتحانهای، حذف برخی از مواد درسی، به دلیل عدم توانایی درک دانش‌آموزان، از مسائلی هستند که روز به روز بر وسعت و دامنه کمی و کیفی آنها افزوده می‌گردد.

۴- در مورد نهاد دولت نیز به ذکر چند نکته کوتاه بسنده می‌کنیم. نقش دولت نیز چه در سیستم قانونگذاری و امور قضایی و چه در تدوین و تأمین و اجرای برنامه‌های آموزشی، در اقتصاد و تجارت و سودآوری و تأمین منافع مادی خلاصه شده است. علاوه بر این، فسادهای اداری و مالی و اخلاقی زمامداران در سیاست داخلی، ظلم و تجاوز و کشتار انسانها، غارت منابع مالی و طبیعی کشورهای تحت ستم، سلطه‌گری و بی‌اعتنایی به حقوق اولیه انسانها در سیاست خارجی که همه و همه از طریق رسانه‌های ارتباط جمعی در مقابل چشم و در منظر دید و درک کودک قرار گرفته است، موجبات بی‌اعتنایی روز افزون او به آینده و مشارکت در ساختن فردایی بهتر و زیباتر فراهم کرده است.

با توجه به این واقعیتها، می‌بینیم که نهاد دوران کودکی در جامعه آمریکا مطلقاً و در کشورهای اروپایی - بویژه چند کشور فوق صنعتی - نسبتاً رو به زوال گذارده است.

به این عبارت از نیل پستمن، جامعه‌شناس یهودی آمریکایی توجه کنید:

بلایی که بر سر جامعه آمریکا فروریخته است؛ لجام گسیختگی انسانی،

فقدان شعور اجتماعی، انهدام مبانی خانواده، تلاشی پیوندهای اجتماعی، تخریب باورهای انسان‌ساز مذهبی، تخلیه ارزشی نمادها و مظاهر ملی و در نتیجه افول فرهنگ ملی و هدم قدرت انسان بر تعیین سرنوشت و جامعه خویش، همه و همه معلول تسلیم بی‌قید و شرط جامعه و فرد به رسانه‌های تصویری و پذیرش تلویزیون به عنوان عضو اصلی و آموزگار و با نفوذترین دوست خانواده است.^۷

بدیهی است جامعه ما، هنوز با این وضعیت روبه‌رو نشده است، ولی چقدر با آن فاصله داریم؟ هم اکنون کانالهای ماهواره‌ای در اغلب خانه‌های ما و در اتاقهای کودکان، حضور دارد. تمامی ساکنین نوارهای مرزی سرزمین ما امکان دستیابی به شبکه‌های تلویزیون بیگانه را بدون اندک هزینه‌ای، دارند. در برابر این واقعیت چه کرده‌ایم؟ چه باید بکنیم؟ در کتاب **طلوع ماهواره و افول فرهنگ**، به تفصیل به این «چه باید کرد؟» پرداخته‌ام و نمی‌خواهم آن را در اینجا تکرار کنم. علاقه‌مندان را به مطالعه آن ارجاع می‌دهم. در آنجا دو بخش را از هم تفکیک کرده‌ام:

- ۱- خانواده‌ها بدون توجه به اینکه دولت چه می‌کند، چه باید بکنند؟ و در تربیت فرزندان خود چه تدابیری بیندیشند و چه باید و نبایدهایی را باید مراعات کنند.
 - ۲- دولت و نهادهای مسئول چه باید بکنند، بدون توجه به اینکه خانواده‌ها چه می‌کنند.
- در هر دو صورت یک امر مسلم است، و آن اینکه با امر و نهی، نمی‌توان جلوی ورود ماهواره‌ها و کانالهای تلویزیونی را سد کرد.
- در فصل نخستین این گفتار دیدیم که نظام تکنوپولی برای به اسارت کشیدن فرهنگ، از راههای نبرد نظامی و حیل‌های سیاسی و سلطه نیروهای قهریه بهره نگرفت، زیرا به خوبی دریافته بود که این تفوق چندان دوام نخواهد داشت و جوانه‌های مقاومت در دل و زوایای فکر و اندیشه جامعه مغلوب ریشه خواهد دواند و بالاخره طغیان و طوفان خواهد آفرید. اما اگر به جای تسلیم، در پی تغییر ماهیت فرهنگی و معنوی و بینش و ذوق و روش و فلسفه زندگی انسانها برآمد، و به جای نیروهای قهریه و قضایه، از دانش و هنر و ذوق و نشاط و ندای آزادیخواهی و ترویج برابری انسانها، بهره گرفت. آرام آرام انسان دیگری با فرهنگ دیگری، اگرچه

با همان شکل و شمایل پیشین سر بر خواهد آورد و این همان خطر اصلی یورش و شبیخون جدید است: تولید آدمهای عوضی!

انقلاب اسلامی ما با اسلحه «شعور» و عناصر «ایمان» و «خودآگاهی» رشد کرد و پیروز شد. امروز دو دهه از آن می‌گذرد و ما نگران تأثیرات مخرب چند روزنامه بر مبانی فرهنگی و مذهبی جامعه خود هستیم. از چه چیز نگران هستیم؟ در شرایطی که امواج فرهنگ تهاجم از حریم و اتاقهای خواب ما سربرآورده است و شبانه روز در حال ترویج فرهنگی است و سه عنصر زیبایی و نشاط و آزادی را در انواع ساختارهای شادی‌آفرین به دل و روح کودکان و جوانان ما تزریق می‌کند و هم اکنون با گسترش شبکه بزرگراههای اطلاعاتی - اینترنت - وسیعترین ابزار ارتباطی و اطلاع‌رسانی و مبادلاتی فرهنگی، در دسترس نخبگان قرار گرفته است، چه تدابیری اتخاذ کرده‌ایم؟

پیام یک رسانه نوشتاری، به هر حال کلام است و استدلال و اندیشه، اسلام هرگاه در برابر اندیشه‌ای قد علم کرده، پیروز میدان بوده است. همچنان‌که در میدان تنازع با مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و دیگر ایسمهای بشری، فاتح میدان بود. اگر از برخورد استدلالی با چند روزنامه - هرچند با اعراض خاصی نشر یابند - ناتوان هستیم و توان رویارویی اندیشه با اندیشه را نداریم و از این رو به راههای آسان سلبی و انتخاب ابزار قهریه روی می‌آوریم، باید به خود آیم و در روش و منش خود تجدیدنظر کنیم. جلوگیری از نشر مطلبی یا انتشار مقاله‌ای به عنوان اینکه مخل مبانی فرهنگی و مذهبی است - اگر هم این چنین باشد - با روشی غیر از استدلال و کاربرد ابزاری اندیشه ثمری نخواهد داشت. تردید نباید کرد که آن فکر و پیام نهفته در آن نه تنها واپس نخواهد زد، بلکه قویتر و پربارتر و نافذتر از جای دیگر سربر خواهد آورد. در حقیقت باید جای نگرانی در همین جا باشد. هنگامی که از تأثیرگذاری چند روزنامه مدعی «خودی» بودن، به دلیل و دلایل مختلف در حوزه افکار عمومی و بر حوزه فرهنگی خود نگرانیم و علیرغم وجود رسانه نیرومندی چون صدا و سیما به رویارویی و تقابل با اندیشه و استدلال روی نمی‌آوریم، یا آن را بی‌تأثیر و خالی از فایده دیده و یا خدای نکرده از انجام آن ناتوان هستیم، با کدام نیرو می‌خواهیم با چنگیزیان الکترونیک، مقابله کنیم؟

مگر جز این است که پیام قرآنی نهفته در فرهنگ اصیل ما «حقیقت»، «خیر» و «زیبایی»

است؟ و مگر پیام فرهنگ مهاجم چیز دیگری جز «قدرت»، «ثروت» و «لذت» است؟ اینک باید ببینیم که خمیر مایهٔ دفاع فرهنگی ما در مقابل این شیخون، چه چیز است؟

پس از دو دهه که از استقرار انقلاب ما می‌گذرد، به جای بهره‌گیری از عقل و تقویت «شعور» به تحریک احساس و رواج «شعار» روی آورده و از آسیب‌پذیری جوانان - و حتی دانشگاہیان - اظهار نگرانی می‌کنیم و توجه نداریم که همین امر باید ما را به توجه بیشتر به عملکرد گذشته‌مان معطوف سازد. شعار امروز ما مبارزه با «فقر»، «تبعیض» و «فساد» است. درحالی‌که فرهنگ مهاجم «قدرت»، «ثروت» و «لذت» را در دل جوان ما تزریق می‌کند و این در شرایطی است که هم ندای آزادیخواهی سر می‌دهد، هم مدعی برابری انسانها است و هم خود را نگهبان حقوق ضعیفان، معرفی می‌کند. چگونه انتظار داریم، جوانان ما و نویاگان ما، قادر باشند نقاب از چهرهٔ این مدعیان برفکنند و در پس این چهره‌های ظاهری دلفریب و پرنشاط، گذشته و عملکرد ضد بشری آنان را دریابند؟ درحالی‌که رواج فقر و تبعیض و فساد را در جامعهٔ اسلامی انقلابی به وضوح لمس می‌کنند.

عنصر دیگری که در پیروزی انقلاب نقش اساسی داشت، وحدت و انسجام ملی بود. می‌دانیم که یکی از اهداف نظام تکنوپولی، مبارزه و هدم عنصر ملیت است. آنها می‌کوشند تا با شگردهای اغفالگرانه و روانی و... از طریق تجزیه یک جمع واحد به گروههای متضاد و جانشین کردن تنازع و تخصص به جای تفاهم و تجانس، به تضعیف این عنصر و سرانجام انهدام آن نایل آیند.

در حال حاضر ما برای تأمین وحدت ملی و فراهم ساختن انسجام و اتحاد، آنگونه که در شرایط زمانی منجر به پیروزی انقلاب بر جامعه ما حاکم بود، چه می‌کنیم؟ چرا آن وحدت و انسجام را از دست داده‌ایم؟ آیا اینجا هم دشمن نقش اول را بازی می‌کرد؟ نباید فراموش کرد که دشمن همیشه هست، همچنان‌که میکروب همیشه هست. اگر اعضاء و ارگانهای بدن ما در اثر عدم رعایت نکات بهداشتی رو به ضعف نهاد، ضعف و فرتوتی و ناتوانی بر بدن، مستولی شد و آنگاه زمینه برای ورود میکروب به بدن و آلوده کردن فضای حیاتی ما فراهم آمد، آیا باید گناه را تنها در ورود سوز هوای سرد از درز پنجره به اتاق خود بدانیم، یا به ریشهٔ اصلی بیماری راه یابیم؟ و نقاط ضعف و عوامل تضعیف بنیه دفاعی خود را شناسایی کنیم؟

دشمن و میکروب همیشه هستند و همه جا هستند، ما باید خود را قوی و مصون سازیم و همچنان قوی و مصون نگاهداریم. امروزه یک نکته و یک اصل، مسلّمتر و واضحتر از گذشته رخ می‌نماید و آن اینکه روشها و کارکردهای گذشته ما در حفظ هویت فرهنگی و مذهبی و وحدت ملی، با زمان ما سازگاری ندارد. تکرار آن روشها آن هم با پیرایه‌ای از قوه قهریه، عواقب وخیمتری را به دنبال خواهد داشت.

اگر امروز دست اندرکار تجدید بنای فرهنگی و اجتماعی خود، آن‌چنان که در شأن انقلاب و مذهب و داعیه جهانی ما است، نباشیم و برای ایجاد عاطفه دینی در کودکان و جوانان خود از هنر - به معنای وسیع کلمه - و عرفان و جمیع زیباییهای موجود در آیین الهی مان بهره نگیریم و اگر برای ایجاد و تعمیق اندیشه دینی، فلسفه و علم را - به معنای وسیع آن - در خدمت ایمان و عقیده خود درنیاوریم، و جان و روان جوانان خود را از این عاطفه و اندیشه دینی پر نکنیم، دیگران با عناصر جذاب و نشاط‌آفرین و شادی بخش خود این کار را خواهند کرد. امروز اگر برای این امر مهم دیر نباشد، و زمان را از دست نداده باشیم، فردا خیلی دیر است.

رسانه‌های تصویری و قوای دماغی انسان

تفاوت فعالیتهای دماغی به هنگام دیدن، شنیدن و خواندن. مطالعات علمی و آماری در دهه اخیر نشان می‌دهد که روشهای آموزش سمعی و بصری که از اواسط سده بیستم رواج یافت، نتایج مطلوبی را در پی نداشته است. درست است که با این روش، کار آموزش جذاب و ساده‌تر می‌گردد، اما در عوض کاهش قوای دماغی را در پی داشته و به سبب محدودیت ابزاری در تعلیم مقوله‌های انتزاعی ناکام بوده است. این همه سبب شده است که محتوای آموزش قربانی سادگی روش گردد، کار فعال دماغی را به انفعال کشاند و تحریک احساس را به جای رشد عقل بنشانند. همه ما امروزه به گونه‌ای ملموس می‌بینیم که با رواج ماشینهای حساب الکترونی، سرعت انتقال و محاسبات ساده ریاضی، نظیر جمع و تفریق و ضرب، با کندی صورت می‌گیرد و فراوان هستند افرادی که قادر به انجام آن نیستند.

- فعالیتهای دماغی به هنگام دیدن، شنیدن و خواندن

فرایند فعالیتهای دماغی به هنگام دیدن، شنیدن و خواندن به کلی با یکدیگر متفاوت بوده و آثار متفاوتی را به دنبال خواهد داشت.

درحالی که خواندن و دریافت اطلاعات از راه رسانه‌های نوشتاری، موجب پرورش قوای دماغی و رشد قدرت تخیل و مکانیزم فانتزی در مغز انسان می‌گردد، تماشای تلویزیون، کاهش قوای مذکور را به دنبال دارد.

- رابطه انسان با عامل و ابزار انتقال پیام نیز در هر مورد متفاوت است.

در عصر رسانه‌های نوشتاری و یا دوران چاپ و کتاب، رابطه بین پیام و دریافت کننده آن رابطه‌ای مستقیم و تابع نیازهای فردی و ارضاکنده نیازهای ویژه و سلیق خاص بود؛ درحالی که چنین رابطه‌ای بر اساس چنان ضابطه‌ای میان گیرنده پیام موجی - بیننده تلویزیون - و فرستنده آن وجود ندارد. تفاوت مهم دیگری نیز هست و آن اینکه دریافت کننده پیام نهفته در یک کتاب باید تا حدودی از قدرت درک و فهم و اطلاعات قبلی و نیز توانایی کافی خواندن بهره‌مند باشد. درحالی که مخاطب یک پیام موجی، نیاز به چنین زمینه‌هایی ندارد. کافی است که او فقط یک انسان باشد. گرچه همین شرط نیز اخیراً اعتبار عام خود را از دست داده است. همین چندی پیش در پارک باغ وحش ملی در نیویورک، این کشف جالب صورت گرفت که برای دریافت پیام موجی، دیگر «انسان» بودن نیز ضرورتی ندارد. در این آزمایش مشاهده شد که چگونه گوریلها تحت تأثیر تصاویر تلویزیونی قرار می‌گیرند و تمایلات و احساسات خاصی را نسبت به سریالهای فکاهی و موزیکال از خود نشان می‌دهند. برخی از دانشمندان علوم زیست‌شناسی سرگرم پژوهش برای دریافت پاسخ این سؤال هستند که: آیا برنامه‌های تلویزیونی در درازمدت چه تأثیری در سیر تکاملی موجودات زنده و به لحاظ بیولوژیک بر جای می‌گذارند؟ آیا این امر یک موجود را در این پلکان تکاملی به بالا هدایت می‌کند، یا آن را به مدارج پایین‌تری می‌کشاند؟ واضح است که نفس طرح این سؤال از آن رو حائز اهمیت است که نشانگر تأثیر عمیق وسایل ارتباط جمعی است. در حال حاضر پژوهشهای اندیشمندان و دانشمندان علوم مختلف به این سؤالات پاسخ داده است:

چگونه در اثر تماشای تلویزیون دایره آگاهیهای ما و تجربیات ما و دانش ما و درک و استنباط ما از جریانها و حوادث و وقایع محدود می‌گردد؟ چه مقولات و ظرایفی از حوزه خودآگاهی مازدوده می‌شود؟ چه عناصری از فهم و درک ما حذف می‌گردد؟ کدام تواناییها و استعدادهای ذاتی ما از بین می‌رود و چه چیزهایی به مرور فراموش می‌گردد؟ از آنجا که مورد محتوای اساسی پیام‌رسانی تلویزیون بر «الان» و «اینجا» دور می‌زند، نتیجه دراز مدت این مطلب آن است که قدرت شناخت ما را از حوادث گذشته و قدرت برقراری ارتباط بین آنچه الان واقع می‌شود با آنچه در گذشته رخ داده است، تضعیف می‌کند. لحظه‌نگری از هم گسسته را جایگزین آینده‌نگری منسجم و برخاسته از حوادث مرتبط به گذشته و وقایع تاریخی می‌سازد. در بخش آغازین این گفتار آنجا که خصلت ذاتی تلگراف را برشمردیم، به این مطلب به طور مبسوط اشاره کردیم.

دریافت مستمر پیام از رسانه‌های الکترونی، این حداقل تأثیر را دارد که اذهان ما را از محیط پیرامون و نزدیک منحرف می‌سازد. دو عنصر اصلی هر حادثه، یعنی زمان و مکان وقوع نیز، در ذهن ما مخدوش می‌گردد. هر ماجرای راکه در تلویزیون می‌بینیم، اغلب می‌توانیم از زمان وقوع و شرایط و اوضاع کامل محل آن، اطلاع دقیقی داشته باشیم، جز آنچه به صورت گفتار درباره آن بیان می‌گردد. همچنین برداشت ما و شیوه استنباط ما از جمع و جماعت نیز مخدوش می‌شود. در گذشته از واژه «اجتماع» حضور افراد جامعه در مکانی خاص به ذهن متبادر می‌گردید. درحالی‌که «اجتماع» تلویزیونی را افرادی تشکیل می‌دهند که دور از یکدیگر و خارج از محدوده دید یکدیگر قرار دارند.

جوانانی که با تلویزیون پرورده شده‌اند، خصوصاً خردسالانی که در دوران پیش دبستانی با تلویزیون خو گرفته‌اند، هنگامی که در یک اجتماع واقعی - و نه تلویزیونی - شرکت می‌کنند، غالباً نمی‌دانند، چگونه رفتار کنند. دیدن رویدادهای اجتماعی از صفحه تلویزیون، معیاری به آنان عرضه نکرده است، که چگونه صبر و تمرکز و آرامش و استماع سخنان موافق و مخالف و سکوت و حتی طریقه نشستن و لباس پوشیدن را در محافل عمومی رعایت کنند.

توسعه و فرهنگ نیز دو مقوله‌اند که در تصور دیرینه ما با تحرک و جابه‌جایی و خلاقیت در ارتباطی مستقیم قرار داشتند. اما در این روزگار، روز به روز بر شمار افرادی که همیشه در

گوشه‌ای لمیده و به تماشای تلویزیون نشسته‌اند، افزوده می‌گردد. انسان فعال و محرک و متحرک و خلاق گذشته به یک تماشاچی منفعل و راكد بدل شده است.

از آنجا که در این قسمت از گفتار، هدف ما بررسی اثرات فرهنگی و اخلاقی و روانی و نیز تبعات تخریب فضای اندیشه و خلق و خویهای انسانی که از تماشای تلویزیون ناشی می‌شود، نیست، بلکه مطالعه آثار فعالیت‌های دماغی مورد نظر است، خواننده علاقمند را به کتابهایی که در پایان مقاله بدانها اشاره شده است ارجاع می‌دهم و در اینجا با مددگیری از بیوشیمی مغز و فیزیولوژی عصبی بررسی خود را در حدی که چهارچوب و حجم در نظر گرفته برای این گفتار، مجال می‌دهد پی می‌گیریم. بیوشیمی مغز و فیزیولوژی عصبی به ما امکان می‌دهد که دریابیم چگونه تصویر یک واقعیت در ذهن ما نقش می‌بندد، چگونه در ذهن اثر می‌گذارد، چگونه از آن استنتاج می‌کند و تصویر و تصور و فرآیند بازشناسی و یادآوری آن واقعیت خارجی در درون سیستم دماغی ما چگونه است و سرانجام، به کارگیری نتیجه و تنظیم حرکات و رفتار ما در اثر این اعمال دماغی کدام است. با آنکه تلاشها و بررسیهای علمی یاد شده، هنوز مراحل اولیه خود را می‌گذرانند، مع الوصف می‌توان تأثیرات مختلفی را که رسانه‌های گوناگون بر فکر و اندیشه ما می‌گذارند، از طریق بررسی تفاوت‌های فعل و انفعالات مغزی، به هنگام دیدن و شنیدن و خواندن استنباط کرد.

چیزی را دریافتن و یا شناختن، کاری است به مراتب بیش از بازتاب و انعکاس یک پدیده خارجی بر پرده درونی دماغی ما، و نیز مطلبی را تصور کردن یا به خاطر آوردن کاری است به مراتب دشوارتر از جستجوی مطلبی بر روی نوار ویدئو یا کاست مغناطیسی.

هیچ انسانی به دریافت و ضبط هر آنچه در پیرامون و خارج از ذهن او رخ می‌دهد، بدون انتخاب و بدون حدّ و مرز نمی‌پردازد، بلکه علایق و درجه جذابیت و کارایی و فایده اجزای یک رویداد خارجی از عوامل مهم نوع دریافت انسان از آن و نیز پردازش و انتقال آن به ذهن و جای دادن آن در درون سیستم دماغی است.

درست است که ما با چشم خود می‌بینیم و با گوش خود می‌شنویم، اما ماهیت و ذات آنچه گیرنده‌های تحریک شده ارگان حسی ما بعد از دریافت آن به درون مغز می‌فرستند، هیچ‌گونه شباهتی با ذرات برخوردکننده با حواس، چه به لحاظ شکل خارجی و چه به لحاظ ذرات و

امواج نوری و صوتی ندارند. ذرات و نمونه‌های تحریک شده در فرم و شکل‌های خاص خود به صورت تپش‌های متوالی از راه‌ها و چهارراه‌ها و مقاطع مختلف عصبی عبور کرده، در ایستگاه‌های گوناگون رله و مدولاسیون، تضعیف، تقویت و تبدیل شده، از غربال‌های متفاوت اطلاعاتی گذشته و مورد شناسایی و تحلیل ابتدایی قرار گرفته و به زبان اعصاب ترجمه شده و با دریافت کُد جدید وارد مدار مغزی می‌گردند. آنچه را که از این لحظه به بعد، به وسیله مغز پردازش می‌شود، اگر بخواهیم به زبان ساده بیان کنیم، عبارت است از عناصر و اجزای حاصله از داده‌های تحریک شده حسی، که بعد از گذار از مراحل مختلف، همانند سایه روشن‌های نوری زیر و بمها و بلند و کوتاهی و شدت و ضعف ارتعاشات صوتی، ابعاد و جهت‌های گوناگون حرکتی، ضربه‌های متناوب و شمارش شده داده‌های مرئی و نظایر آن که وارد مدار و ایستگاه‌های پردازش و پویش و... می‌گردد.

پس از عمل پردازش، نوبت به مکانیسم و سیستم بسیار پیچیده درک و استنباط می‌رسد، که عملی درونی و نتیجه تفسیر و مقایسه و پردازش درونی ذهنی است. این فرایند که ضمن بهره‌گیری از عواطف، برای بهره‌برداری‌های تعقلی آماده می‌شود، داده‌های وارده را برای تعیین نوع رفتار و زمینه‌های اندیشه ما، آماده می‌سازد.

به ندرت اتفاق می‌افتد، که از یک واحد استنباط و دریافت شده ذهنی، فقط یک احساس خاصی نشأت گیرد. این امر بدان معنی است که با ورود فقط یک داده حسی به حوزه مغز ما، یک سلسله فعل و انفعالات پی در پی و خودکار صورت می‌پذیرد و احساسات و عواطف ما در مسیر معین به جریان می‌اندازد و بلافاصله مغز به تناسب فرمان آمرانه (عقل) و مصلحت‌اندیشانه (خرد) عمل می‌کند. صدور این فرمان و مسیر انتقال آن به ارگان‌های اجرایی و اندام‌های بدن، نیز فرایندی بسیار پیچیده است. مرحله اول را پردازش‌های موازی دریافتی و مرحله دوم را پویش‌های اطلاعاتی و مقایسه‌ای گویند. هر کدام از این دو مرحله، بر اساس دانش و معیارهای موجود، در سیستمی چند بُعدی و در عین حال منطبق بر هم روی می‌دهد و درحالی‌که هر کدام از واحدهای عملیاتی و وظایف ویژه خود را ایفا می‌کنند، بر یکدیگر نیز اثر متقابل می‌گذارند و به صورت یک مجموعه هماهنگ و منسجم و واحد، عمل می‌کنند و نیز بسیار اتفاق می‌افتد که با پردازش هر تحریک و داده دریافتی از ارگان‌های حسی و به موازات آن،

واکنشهای خودجوش و ناخودآگاه در ارگانهای دیگر ظهور می‌کند، که در مسیر کنشها و واکنشهای برشمرده اثر متقابل می‌گذارد. مثلاً با دریافت یک تحریک اطلاعاتی از بیرون، تغییراتی در سر و بدن و گردش خون و ضربان قلب و ارگان تنفسی ایجاد می‌شود.

هر کدام از این ابعاد فعالیتهای دماغی، هم مستقل، هم در ارتباط با یکدیگر، هم در یک سیستم متعادل و متأثر از یکدیگر عمل می‌کنند. یکی از این ابعاد، که دارای دو بخش عملیاتی است و اصطلاحاً آن را بُعد پردازش اپی کریتیکال / پروتو کریتیکال (epikritical/protocritical) می‌نامند، نقشی محوری برای ایجاد هماهنگی و حفظ تعادل میان واحد دریافت کننده داده‌های اطلاعاتی از محیط بیرون و واحد هدایت و اداره مسیره‌های گوناگون پردازش اطلاعاتی در درون و نیز واحد و ستاد بسیار پرکار و حساس صدور فرمانهای لازم برای عکس‌العملهای کرداری ایفا می‌کنند. بخش عملیاتی اپی کریتیکال مسئول دریافت معنا و مفهوم از داده‌ها و تحریکهای دریافتی از محیط بیرونی است، و بخش فعال پروتو کریتیکال عهده‌دار مقایسه، غربال و گزینش این داده‌ها و تپشها است و فقط به آن دسته از داده‌ها مجال ورود به سیستم پردازش دماغی را می‌دهد که منطبق با مصالح و علایق و تمایلات آن بوده و متناسب با عکس‌العملهای مطلوب یا غیرمطلوب کرداری دارای نقش و اهمیت باشد. ایستگاه عملیات پردازش اپی کریتیکال در بخش عقب و مرکز فعالیتهای عملیات دماغی پروتو کریتیکال در بخش جلوی مخ جای دارد.

بُعد دیگر عملیات دماغی، بُعد دو مرحله‌ای موسوم به پویشهای آفکتیو (affektive) یا تحریک نفسانی و عاطفی و پویش افکتیو (effektive) یا هدایت برای کردارهای عقلی و منطبق با اهداف است. ایستگاه پویشهای عاطفی در قسمت راست مغز و مرکز پویشهای عقلی که در عین حال مرکز فعالیتهای کلامی و استنتاجی بوده و هدایت‌کننده اعمال منطبق با اندیشه و نیز یافتن هدف برای واکنشهای ارادی می‌باشد، در قسمت چپ مغز جای دارد.

در پردازش اپی کریتیکال، یعنی دریافت کننده معنا و مفهوم، چنانچه به طور همزمان، پویش آفکتیو یعنی تفسیر عاطفی از پدیده خارجی، صورت پذیرد، احساس نهایی ما از برخورد با پدیده خارجی، حالتی عاطفی و منفعل خواهد بود، ولی چنانچه پردازش اپی کریتیکال با پویش افکتیو در هم آمیزد، نتیجه آن بهره‌گیری عقلی و هدفدار و در نتیجه در برخورد و واکنش

متناسب با پدیده خارجی فعال خواهد بود.

اینک اگر واکنشهای پروتوکریتیکال، یعنی غربال و گزینش داده‌های وارده، که به کمک حافظه و دانسته‌های قبلی صورت می‌گیرد، و معیارهای ارزشی و خردگرایانه، نقش اساسی را در آن ایفا می‌کنند، با نتایج حاصله از عملیات پویشی آفکتیو یا عاطفی تلاقی کنند، نتیجه این درهم‌آمیزی، توقف اعمال و حرکاتی است، که در لحظه مواجهه با پدیده خارجی سرگرم آن بودیم. هرچند در این لحظه، حواس ما بر روی پدیده خارجی متمرکز است و نسبت به آن حساس می‌باشیم. درحالی‌که در هم آمیختگی واکنشهای پروتوکریتیکال یا گزینشی با پویش افکتیو یا تعقلی، حالت آمادگی را در ما ایجاد می‌کند ولی همچنان کردار و پنداری را که در لحظه برخورد با پدیده خارجی دارا بودیم، ادامه می‌دهیم و ذهن و توجه خود را بر روی پدیده خارجی متمرکز نمی‌کنیم.

عملیاتی که ماحصل دو بُعد ذکر شده پردازشها و پویشهای دماغی است، به یک محور متصل می‌گردند و این محور، رشته ارتباط مناسب درونی و برونی ما را نسبت به رویارویی با پدیده خارجی و عکس‌العمل مطلوب نسبت به آن، برقرار می‌سازد و آن را حفظ می‌کند. در نتیجه هماهنگی با فعل و انفعالات درونی این اختلاط است که مبنایها و معیارهایی از پیش پذیرفته شده زیبایی و نیز تصمیمهای اتخاذ شده عاطفی و احساسی وارد عمل می‌شوند و در نهایت منجر به شکل‌گیری رأی و داوری در انسان می‌گردند. این بخش عملیاتی از مهمترین اعمال دماغی هر انسان است، زیرا به ایجاد رأی و قضاوت منجر می‌گردد که بر مبنای مجموعه داده‌ها و معیارهای پذیرفته شده قبلی و ارزیابی شرایط و عوامل خارجی کنونی، به هنگام برخورد با پدیده خارجی، در ذهن ما نقش می‌بندد. به عبارت دیگر، درحالی‌که اختلاط فعل و انفعالات پروتوکریتیکال (گزینش و هدفدار)، با پویش افکتیو (تعقلی) ما را به بهره‌گیری از اطلاعات وارده و ادامه کار برای تحقق مقصد و هدف سوق می‌دهد، در عین حال همین اعمال هستند که در درون ما سیستم ارزشی و معیارها و فرمها و هنجارهای اخلاقی را شکل داده و ملاک قضاوت قرار می‌دهد. در اینجا ابزار عقل و عنصر عاطفه و زیباشناسی، فراتر از حوزه هوش و زیرکی فعالند.

اگر ماحصل پردازشها و پویشهای معنی‌یابی / عاطفی یعنی اپی کریتیکال / آفکتیو، که

توجه و تمرکز و کشش نسبت به پدیده بیرونی را طلب می‌کند، در تعارض با پردازش و پویش‌گزینشی و تعقلی، یعنی پروتوکریتیکیال / افکتیو - که تعیین‌کننده هدف، مصلحت و معیارهای عمل است - قرار گیرد. در آن صورت، ما بر سر یک دو راهی قرار می‌گیریم و باید یکی از دو عکس‌العمل سلبی یا ایجابی، یا مشکلتر از هر دو، تلفیقی از آن دو را برگزینیم. در این صورت، نیاز فردی و میزان و نوع توجه و درجه علاقه است، که تعیین‌کننده اولویت توجه و تمرکز به پدیده بیرونی، یا حفظ مصالح و معیارهای درونی می‌باشد و در نتیجه یا یکی از این دو را در عمل انتخاب می‌کنیم و یا با دخالت دادن ابزار هوش و عنصر خرد ترکیبی از دو عمل ممکن را شکل می‌دهیم. نکته جالب اینجاست، که داده‌های دریافتی از یک محرک یا پدیده خارجی را به عنوان مجموعه‌ای واحد پردازش می‌کنیم، در همان حال جذبه‌های برونی و درونی را از یکدیگر تمیز می‌دهیم، مثلاً اگر همزمان از رفتار نامناسب راننده‌ای در ترافیک و کلام ناخوشایند یک دوست صمیمی در کنار خود احساس رنجش کنیم، درحالی‌که رنجش از هر دو عامل خارجی، در این میدان دماغی حاصل می‌شود، در عین حال این قدرت را داریم که بین این دو عامل تفاوت قائل شویم و آنها را از هم تمیز دهیم و نتایج و تبعات متفاوت هر دو را با اعمالی درون ذهنی و خودکار دریافته و عکس‌العمل متناسب را برگزینیم.

روجر و اسپرای (Roger و Spray) برندگان جایزه نوبل، نشان دادند که ضبط و درک ارتباط و پیوستگیهای اجزای ایجاد ساختارهای ذهنی و کیفیت احساسات، نتیجه پردازش و کنشهای موازی در قسمت راست مغز است، درحالی‌که فعل و انفعالات و پویشهای تعقلی و همچنین درک ضرورت به‌کارگیری منطق و استدلال در اجزای هم منقطع و هم به هم پیوسته عبارات و نظم در تسلسل تفکر، در قسمت چپ مغز صورت می‌گیرد. این دو جریان، دو قطب یک جریان و فعالیت‌های دماغی هستند، که از طریق پلی ارتباطی و یک سیستم ایجاد تعادل با یکدیگر در ارتباط و در تعادل قرار دارند.

این دو قسمت مجزای مغز، یعنی ایستگاههای تعقل و تخیل، یا مراکز ساختار کلام و شکل‌گیری تصویر، از طریق پلی ارتباطی مذکور، پیوسته در حال داد و ستد و مبادله اطلاعات می‌باشند، به طوری که در هر ثانیه، ۴ میلیارد مسافر اطلاعاتی از روی این پل گذر می‌کنند و فعالیت‌های دماغی را شکل می‌دهند.

باید دانست، که اگر بر اثر آسیب دیدن این پل ارتباطی، تعادل و موازنه میان این دو قسمت مغز و این ایستگاههای پویش و پردازش مختل گردد، یا دچار ضعف شود، در این صورت امکان فراگرفتن و آموزش از میان می‌رود و امکان بهره‌گیری از اندوخته‌های قبلی از ما سلب می‌گردد و از اندیشیدن به چیزی و بیان مطلبی و حتی ایفای عملی معنادار عاجز خواهیم بود.

در کنار عوامل مختلفی که تعادل فوق را بر هم می‌زنند، یا پل ارتباطی میان دو بخش تعقلی و تخیلی مغز را سست می‌کنند، باید علاوه بر جراحتهای مغزی و ضایعات ناشی از تصادفها، بیماریهای عفونی و نظایر آن و نیز از مواد مخدر، الکل و بیماریهای روانی و بالاخره از تأثیرات رسانه‌های تصویری نیز نام برد.

رسانه‌های جمعی به سبب تأثیر هرکدام از این دو بخش مغز عوارض سرنوشت‌سازی بر مجموعه رفتار انسانی ما می‌گذارند. مثلاً تلویزیون که تماشای مستمر آن، کاهش قوای تخیلی و تضعیف عوامل تعقلی را در پی دارد، از مهم‌ترین عوامل خارجی بر هم زنده قوای دماغی و تعادل معقول انسان و نیز کاهش دهنده قدرت فراگیری، بویژه در کودکان است و اینها همه افزون بر تبعات تربیتی است که تماشای تلویزیون و برنامه‌های ماهواره‌های بیگانه بر فرهنگ و اجتماع و بویژه بر کودکان به جای می‌گذارد.

ویلیام جیمز (William James) در سال ۱۹۸۰ این احتمال را می‌داد که «خودآگاهی و نوع پردازشها و فعالیت‌های دماغی انسانها از یونان باستان تا به امروز دگرگون شده است». به گفته او و در صورت صحت و اثبات این احتمال، بشر رفته رفته از زندگی در «اوهام» خارج شده، دریافته است که نسبت به برون خود حساس گشته و رابطه‌ای میان جهان خارج و معیارها و امیال درونی خود پیدا کرده و تصویری دیگر از جهان خارج را در ذهن خود ایجاد کند. به همین ترتیب، ساختمان مغز و نوع فعالیت‌های دماغی او نیز تغییر کرده است.

یکی از عوامل مهم و بسیار مؤثری که دگرگونی در شکل‌گیری و برداشتهای ذهنی انسان از واقعیت‌های خارجی را به دنبال داشته، بدون تردید اختراع الفبا بوده است. یک مطلب مکتوب برخاسته از اندیشه و احساس نویسنده آن، مرزهای فردی و ذهنی او را درمی‌نوردد. آنچه او در سر داشته است، دیگری هم می‌تواند بخواند و دریابد. تا قبل از آن تبادل اندیشه فقط از طریق شفاهی میسر بود و آن هم در زمان واحد، ولی از آن پس یک پیام مکتوب، زمانها را پشت

سرگذاشت و این امکان را فراهم ساخت که جهان برداشتها و اندیشه‌های یک فرد برای همیشه مضبوط بماند و فراتر از زمان او به دیگران نیز منتقل گردد. صنعت چاپ نیز این پدیده و این ماحصل را رشد و گسترش سریع بخشید. از اختراع حروف الفبا و ساخت ماشین چاپ به بعد جهان ذهنی یک فرد و پیام نهفته در آن، از درون آن فرد به جهان خارج راه یافت و سپس پدیده‌ای خارجی شد که گسترش یافته و عنصری از واقعیت ملموس موجود در جهان برون گردیده بود. تصویری که از واقعیت خارجی در ذهن انسانهای پس از این تاریخ نقش می‌بندد بدون تردید از این وسیله ارتباط جمعی تأثیر پذیرفته است. اجزاء و عناصری از «واقعیت ذهنی درونی» فرد بر روی کاغذ نقش می‌بستند و به صورت «واقعیتی ملموس و خارجی» درمی‌آمدند و در حوزه برخورد فکری و آگاهی انسانهای دیگر قرار می‌گرفتند و در طی سه سده پس از اختراع چاپ، جهان ذهنی ما و تصویر ذهنی ما از جهان این شد که امروز هست.

اینکه چه تغییراتی در این مدت در ساختمان دماغی و سیستم عصبی ما و نوع کار و فعالیت‌های مغزی ما رخ داده است، موضوع بررسی و پژوهشی جداگانه و از چهارچوب گفتار ما خارج است، ولی در اینجا می‌توان از یک واقعیت ملموس بهره جست و آن قدرت سازش‌پذیری انسان با شرایط متغیر و نیز امکان انعطاف‌پذیری درون در برخورد با پدیده‌های برون‌ی است. حتی در فعالیت‌های مغزی و حسی. مثلاً اگر فردی در کودکی یکی از دست‌های خود را از دست بدهد، در طول زندگی پس از آن حادثه، آن قسمت از مغز او که مسئول رسیدگی و انجام امور مربوط به این دست بوده است، بی‌کار و غیرفعال نمی‌ماند، بلکه به مرور زمان وظایف و مسئولیتی دیگر را عهده‌دار می‌گردد، و یا اگر قسمتی از بخش ارگانیک مغز در اثر جراحت نتواند وظیفه خود را انجام دهد قسمتهای فعال دیگر طی یک دوره خاص، رفته رفته آن نقیصه را جبران کرده و خود را با شرایط جدید منطبق می‌سازند.

پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد که در ارگان دماغی و مغز انسان بخش‌های قابل استفاده ولی غیرفعال، به صورت ذخیره فراوان است و همین امر یعنی آغاز به کار این بخش‌های ذخیره موجب انعطاف‌پذیری و سازش با شرایط جدید بوده و نیازمندی‌های نوین و پاسخ به شرایط متحول شونده و نو به نو شونده را تأمین می‌کند.

مطالعات سالهای اخیر همچنین نشان می‌دهد که چگونه عادات و آداب ما و حتی نحوه

اطلاع‌گیری و شکل‌گیری حرکات روزانه ما و نیز سامان‌دهی اوقات فراغت ما در مواجهه با ابزاری از رسانه‌های جمعی و پیام‌رسانی دگرگون می‌شود و حتی در مواردی موجب اعتیاد نیز می‌گردد. اما این تغییرات هیچ‌کدام ما را به شناخت تغییرات حاصله در سیستم کار مغزی ما هدایت نمی‌کند و دگرگونی‌هایی را که مغز ما در دریافت و ارزیابی محیط پیرامون ما پذیرفته است، نمودار نمی‌سازد.

در صفحات پیشین به سه بُعد پردازش و فعالیت دماغی اشاره شد که انسان از رهگذر آنها، داده‌ها و تپشهای وارده از سوی پدیده خارجی را که توسط گیرنده‌ها و آنتنهای ارگانهای حسی دریافت می‌کند، به درون برده، استنباطات و عواطف و عکس‌العملها و کردارهای خود را نسبت به آن پدیده خارجی شکل می‌دهد. ابعاد پردازش اپی کریتیکال / پروتوکرتیکال و نیز ابعاد پویشهای آفکتیو و افکتیو به احتمال قوی در مراحل اولیه رشد و نمو و در همان سنین ابتدایی — یعنی دوران کودکی — بروز کرده و پیش از پیدایش قدرت تمایز جهان برون و عوامل درون شکل می‌گیرند.

برای درک بهتر و روشنتر چگونگی تأثیرات و سایل ارتباط جمعی و ابزارهای اطلاع‌رسانی بر جهان اندیشه‌ها و کردارها و نظام شکل‌گیری آراء و قضاوتها و عکس‌العملهای ما چند مطلب در توضیح فعالیت‌های دماغی یاد شده باید مورد توجه قرار گیرد. به ذکر یک مثال دقت کنید:

سعی کنید خود را به جای کسی قرار دهید که به یک جشن و میهمانی دعوت شده و دیرتر از سایر مدعوین در محل حاضر می‌شود. چنین کسی در ابتدای ورود سعی می‌کند تصویری از شرایط موجود و حالات و روحیات افراد در ذهن خود ایجاد کند و مراحل و اوقات سپری شده در غیاب خود تا این لحظه را دریابد. مشاهده افراد و اشخاصی که دور یکدیگر جمع شده‌اند، صدای برخورد لیوانها و ظروف و دیدن رفت و آمد خدمه و کلمات و عباراتی که از گوشه و کنار به گوشش می‌رسد و نظایر اینها اجزایی هستند که بدون زحمت و بی‌اختیار و به طور خودکار مجموعه‌ای را می‌سازند و به ذهن او منتقل می‌کنند. حالت و کردار چنین شخصی در این لحظه بیشتر منفعل و کناره‌گیر و منتظر است و حالتی باز برای دریافت هر داده و ضبط هر پدیده‌ای دارد. پردازشهای ذهنی او در این مقطع اپی کریتیکال و آفکتیو است. یعنی در جستجوی معنا و مفهوم است و حالتی عاطفی و منفعل دارد. حال اگر در این لحظه به آشنایی قدیمی برخورد کرد

و تصمیم گرفت به او ملحق شده و با او هم صحبت گردد، در این لحظه است که حالت دماغی او از اپی کریتیکال / افکتیو به پروتو کریتیکال / افکتیو تغییر می‌یابد؛ یعنی با توجه به علائق و هدف، در جستجوی بهره‌گیری برآمده و رفتار و کردارش به جانبی خاص هدایت گشته و فعال می‌گردد.

حال اگر چنین کسی روزنامه‌نگار یا گزارشگری باشد که می‌خواهد وقایع این محفل را به اذهان دیگران منتقل کند، در همچنین حالتی بدیهی است که فعالیت دماغی او در ابعاد پروتوکریتیکال / افکتیو بر دیگر ابعاد فعالیت‌های دماغی وی تفوق و تسلط بیشتری دارد.

هر مقطعی از خاطرات این جشن چه از طریق دیدن و چه از طریق شنیدن، هنگامی که از طریق گیرنده‌های بینایی و شنوایی به درون ذهن ما راه پیدا می‌کند، ابعاد پردازش ذکر شده را طی می‌کند. هدف هر پردازش نیز مشترک است: جذب اطلاعات و داده‌ها از محیط اطراف، ضبط و شناخت کانون و منشأ صدور اطلاعات و داده‌ها، یافتن و گزینش مفهوم از آنها و در جمع‌بندی نهایی، درک و دسترسی به پیامها و محتوا و معنی آن داده‌های صادره از محیط پیرامون و بالاخره تعیین نوع عکس‌العجل نسبت به آن. از آنجا و تا اینجا نمی‌توان تفاوت میان ادراکات ناشی از صوت و تصویر را تحلیل و بررسی کرد، زیرا نحوه‌ارائه و ورود داده‌ها از هر دو ارگان حسی به طور همزمان و شکل‌گیری ذهنیت ما نیز به موازات هم صورت می‌گیرد. به هنگام نگارش یک مطلب نیز بدیهی است که پردازش و پویش تحلیلی داده‌ها و اطلاعات از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود و تسلط می‌یابد؛ زیرا لغات باید با توجه به معانی آنها و ساختار دستوری جملات، پردازش و گزینش شوند. این همان بعد پروتوکریتیکال / افکتیو می‌باشد که اینجا نیز زمامدار میدان فعالیت دماغی است.

خواننده‌ی مطلب این گزارشگر نیز درک و استنباط خود را از خواندن این عبارات با جستجوی معانی لغات و وسعت اطلاعات زبانی خود و نیز با بازسازی ذهنی صحنه‌ها و با بهره‌گیری از بُعد پردازشی پروتوکریتیکال / افکتیو به دست می‌آورد؛ با این تفاوت که خواننده‌ی این گزارش، ناچار است از اطلاعات گذشته و یادآوری آنها و نیز از تجربیات سابق خود مدد گرفته، به ساختن فضای ذهنی و بازسازی محیط جشن و رخدادهای آن خارج از محدوده‌ی کلام مکتوب و بیشتر از داده‌های برگرفته از آن، واقعیتی ذهنی از آن گزارش مکتوب در ذهن ایجاد کند.

هنگامی که روجر و اسپرای، برندگان جایزه نوبل، توانستند عده‌ای از اشخاصی را که پل ارتباطی میان قسمت‌های چپ و راست مغز آنان در اثر ضایعاتی قطع شده بود مورد آزمایش قرار دهند، نتیجه کار نشان داد که اعمال دماغی یاد شده در چنین افرادی نامربوط، فاقد تعادل و معنی و عاری از بار عاطفی و ساختار منظم و منطقی کلامی و تصویری است.

به عبارت دیگر، بدون تونل ارتباطی میان دو قسمت چپ و راست مغز و بدون تلفیق فعالیت ایستگاه ساختار تخیلات و تصورات، از طریق آن، هیچ‌گونه عکس‌العملی از ایستگاه پردازش تعقلی مشاهده نمی‌شود. عکس مطلب هم صادق است. در نتیجه فراگیری و استنباط و تبیین و بازگو کردن یک واقعه، بدون تأثیر و عمل متقابل تصور و تخیل و عواطف و مبانی زیباشناختی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

درواقع مهمترین عامل ارتباط دو بخش تعقل و تصور، یا دو ایستگاه ساختار کلام و عواطف، همان تونل و پل ارتباطی میان دو قسمت چپ و راست مغز است که هم وظیفه ایجاد و هم حفظ تعادل فعالیت دماغی دو سویه را برعهده دارد. این همان عامل ایجاد تعادل است که در اثر تماشای مستمر تلویزیون تخریب شده و به تبع آن قدرت فراگیری و مطالعه و تمرکز و قرائت و سخن منطقی گفتن و نشان دادن عواطف و درک زیباییها و بالاخره شکل‌گیری رای و قضاوت نهایی ما، رفته رفته ضعیف شده و سرانجام به کلی از بین می‌رود.

و مطلب آخر آنکه، در تمامی فعالیت‌های دماغی یاد شده، حضور فعال و مؤثر حافظه‌های میان مدت و دراز مدت نقشی اساسی ایفا می‌کند. بدون فعالیت حافظه کوتاه مدت و میان مدت، نمی‌توان معنی یک جمله یا یک عبارت و یا یک حرکت تصویری ولو چند لحظه‌ای را دریافت. هنگام قرائت یک متن، یا استماع یک سخن، حرکت چشم از روی کلمات و یا گذاشتن اصوات و ورود به گیرنده‌های شنوایی، اگر در حافظه کوتاه مدت و میان مدت ضبط نگردد، تا بعد از پایان عبارت و یا ختم جمله شنیداری، مورد تجزیه و تحلیل دماغی قرار گیرد، فهم کلام و مطلب خواننده و شنیده شده امکان‌پذیر نخواهد بود.

توان و ظرفیت مغز انسان برای آنکه بتواند آنچه را دیده یا خوانده و یا شنیده است به حافظه بسپارد، بسیار بسیار بالاست، ولی دو شرط اساسی دارد. اول آنکه زمان مواجهه انسان با اجزاء و داده‌های صادره از پدیده برون ذهنی چند ثانیه نباشد. دوم آنکه ویژگی نمایان و برجسته‌ای را

دارا باشد که هنگام به خاطر آوردن و یادآوری بتوان از آن بهره گرفت. به طور مثال اگر در جمله‌ای که طی مدت ۵۰ ثانیه می‌شنویم ۱۰ یا حداکثر ۲۰ داده معنادار اطلاعاتی وجود داشته باشد، یک حافظه متوسط قادر به ثبت و ضبط و یادآوری همه یا حداقل ۸۰ درصد آنها خواهد بود. ولی اگر تعداد اطلاعات و واژه‌های حاوی بار اطلاعاتی از ۳۰ یا ۵۰ مورد تجاوز کرد، حافظه‌های متداول و تمرین دیده، بیش از ۴۰ درصد داده‌ها را نمی‌تواند به خاطر بسپارد.

در مورد قرائت متن، این نسبت بیشتر می‌گردد و شاید در حالت دوم، خواننده متن و کلام و عبارت مکتوب بتواند هر ۵۰ داده یا حداقل ۸۰ درصد آن را در حافظه نگاهداری کند.

در مورد تماشای تلویزیون چطور؟ همه ما حتماً حداقل یکبار مسابقاتی که قطعاتی از یک فیلم سینمایی را به مدت ۳ تا ۵ دقیقه نشان می‌دهند و بعد در مورد آنچه پخش شده و به نظر شرکت‌کنندگان رسیده، سؤالاتی را مطرح می‌کنند، دیده‌ایم. کاملاً واضح است که هرچه تعداد سؤالات بیشتر باشد، امکان پاسخ‌گویی صحیح کمتر می‌گردد. چون مثلاً در لحظه‌ای که هنرپیشه گفتگوکنان با چند نفر وارد صحنه می‌شود و بعد از چند لحظه زمانی مثلاً ۱۰ ثانیه از در دیگری خارج می‌شود. به خاطر سپردن، رنگ لباسها و محتوای سؤالات و کلمات ادا شده و وضعیت و حالت دکور صحنه و نوع چراغ و نورپردازی و حضور اشیاء و... دشوار می‌شود. چون همه این داده‌های دارای بار اطلاعاتی در مدتی بسیار کوتاه به درون ذهن می‌رود و از فاصله لازم زمانی بین دو اطلاع معنادار کمتر است و در نتیجه امکان به خاطر سپردن و سپس به خاطر آوردن همه آن داده‌ها کار هر حافظه‌ای نیست.

حال اگر تمامی این لحظه‌های ارائه شده در فیلم، در عباراتی نگارشته و توسط فردی از همان شرکت‌کنندگان قرائت گردد، تفاوت میزان پاسخ صحیح به سؤالات، در این حالت نشان دهنده تفاوت میان قدرت اثرگذاری کلام مکتوب در مقایسه با پیام الکترونی خواهد بود.

و سخن آخر آنکه تماشای مستمر تلویزیون، هم قدرت تصور و تخیل و هم قدرت حافظه انسان را به شدت کاهش می‌دهد و بدون نقش فعال این دو عامل اساسی، درک و فهم و اظهار معقول و منطقی، پیام دریافت شده یا دریافت کرده، دشوار و در شرایطی چه بسا غیر ممکن باشد.

یادداشتها:

- (۱) نیل پستمن، تکنوپولی تسلیم فرهنگ به تکنولوژی، ترجمه صادق طباطبایی با گفتاری الحاقی درباره آیات شیطان‌ی سلمان رشدی، مؤسسه انتشارات روزنامه اطلاعات، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
- (۲) نیل پستمن، زندگی در عیش، مردن در خوشی، ترجمه صادق طباطبایی با مقدمه‌ای درباره اشتراکات و افتراقات دیدگاه‌های جورج اورول و آلدوس هاکسلی درباره آینده بشر، همان.
- (۳) نیل پستمن، نقش رسانه‌های تصویری در زوال دوران کودکی، ترجمه صادق طباطبایی، همان.
- (۴) صادق طباطبایی، طلوع ماهواره و افول فرهنگ (چه باید کرد؟)، در این کتاب با توجه به نقش رسانه‌های تصویری ماهواره‌های بیگانه به عنوان ابزاری مهم از ساز و کارهای شبیخون فرهنگی و نیز ضمن بر شمردن آثار منفی تماشای تلویزیون از دید علوم زیست‌شناسی، بیوشیمی و... راههایی برای حل مشکلات موجود در برابر نسل جدید، بویژه در مقابل شبیخون فرهنگی، مطرح شده که عنایت خواننده دردمند را طلب می‌کند.
- (۵) به نقل از: *Literacy and Education*، ص ۹۲.
- (۶) به نقل از: طلوع ماهواره و افول فرهنگ (چه باید کرد؟)، همان، ص ۹.
- (۷) به نقل از: زندگی در عیش، مردن در خوشی، همان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی